امیرحسین خنجی www.irantarikh.com

داریوش بزرگ

داریوش پور گشتاسپ پور آرشام پور آریارَمن پور چیش پیش بود که رشتۀ تبارش درسه‌پشت به تبار کوروش میرسید. چیش پیش در حدود سال ٦٤٠ قم پارس و انشان را میان دوپسرش **کوروش** (جد اعلای کوروش بزرگ) و **آریارَمن** (جد اعلای داریوش بزرگ) تقسیم کرده بود. بعدتر به طرقی که ما از آن اطلاع نداریم پدران کوروشْ پدران داریوش را از صحنه کنار زده به درجۀ دوم پائین آورده خود فرمانروایان پارس و انشان شده بودند. از نظر خاندانی گشتاسپ پدر داریوش دست کمی از کوروش نداشت. زمانی که کوروش درگذشت **گشتاسپ** و پدرش **ارشام** هردو زنده بودند. بنا به روایت داریوش بزرگ در بغستان که میگوید پیش ازاو هشت تن از خاندان او شاه بوده‌اند، ارشام نیز برای مدتی درمقام سلطنت بوده وچه بسا که کمبوجیه دوم ویرا کنار زده باشد. آیا میتوان تردید کرد که ارشامِ پیر فرزندان خودش را برای پادشاهی شایسته‌تر از پسران کوروش میدانسته؟ آیا بعد از کوروش زمان آن فرا رسیده بوده که برسر فرزندان کوروش همان برسد که نیای کوروش با نیای داریوش کرد؟ این را نیز نباید ازنظر دور داشت که پدر داریوش درمیان خاندانهای پارسی بخاطر کبَرِ سنش ازاحترام خاصی برخوردار بود و حرفش خریدار داشت. هردوپسر کوروش (کمبوجیه و بردیا) درپی هم از میان رفتند تا فرزندان آریارَمن به حقی که سالها پیش از آنها سلب شده بود برسند.

چون داریوش به شاهی رسید نام افراد خانوادۀ کوروش ازصحنه کنار رفت و در نبشته‌های داریوش نه از کوروش به عنوان بنیانگذار شاهنشاهی‌ئی که به دست داریوش افتاده بود تجلیلی شد و نه از خدماتش تقدیری به عمل آمد، و هرجا که لازم بود نامی ازکوروش به میان آید به سادگی از او یاد شد بدون آنکه اشاره شود که او بنیانگذار شاهنشاهی بوده است. فرزندان نرینۀ کمبوجیه و بردیا تماما قتل عام شدند و القاب این دوتن نیز به فراموشی سپرده شد تا ازخاطرها زدوده شود. داریوش در سنگنبشتۀ بغستان داستان بردیا و کمبوجیه و گائوماتا و به سلطنت رسیدن خویش را چنین بیان میدارد: [١]

وقتی کمبوجیه به مصر رفت، ارتش و مردم در ایران از بردیا برگشتند و شایعه‌هائی پراکندند که

١- متن کامل سنگ نبشتۀ بغستان درپایان این گفتار بیاید.

دال بر نارضایتی عمومی از او بود. از آنجا که کمبوجیه پیش از آنکه از ایران حرکت کند، برادرش بردیا را سربه‌نیست کرده بود وکسی هم از این امر اطلاع نداشت، مغی بنام گائوماتا خویشتن را بردیا خوانده دست به کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد. در این میان کمبوجیه هم درگذشت. گائوماتای مغ همهٔ کسانی را که احتمال میداد ویرا بشناسند و امرش را افشا کنند از میان برد و چنان ارعابی درکشور برقرار کرد که کسی جرأت نمیکرد با او مخالفتی نشان دهد. چون داریوش به ایران برگشت گائوماتا را ازمیان برداشت؛ بناهائی را که او ویران کرده بود برای مردم بازسازی کرد، املاك و اموالی را که او از مردم مصادره کرده بود به صاحبانشان برگرداند، و کشور را به اوضاع سابق بازآورد.

داریوش دراین گزارش مفصل از شش تن سپهدار و بزرگان پارسی نام میبرد که دستیاران او در کودتایش بوده‌اند. اینها عبارت بودند از: **ویندَفَرنه** پور ویسپار، **اوتَن** پور ثوخره، **گائوبَرووَه** پور مردونیه، **وی‌دَرنه** پور بغابیغنه، **بَغ‌بوخَش** پور دادوهیَه، **اَردومَنِش** پور وُهوکه. روایتی که داستان ورود این شش تن همراه داریوش به کاخ را نقل میکند وچگونگی کشته شدن اورنگ‌نشینِ شاهنشاهی ایران را بیان میدارد، نشان میدهد که آنها طی یك توطئهٔ ماهرانه و ازپیش طرح‌شده دست به یك کودتا زدند. روایت میگوید که این هفت تن پس از بازگشت ازشام ظاهرا بعنوان دیدار با شاه جدید و عرض گزارش وارد کاخ شدند. اینها سرکردگانی بودند که اجازه داشتند هرگاه و بیگاه وارد کاخ شده به حضور شاه برسند و مانع و رادعی برسر راهشان وجود نداشت. همین روایتها حکایت از آن دارد که آنها در درون کاخ و درون کوشك زنان به کسانیکه «گائوماتا و برادرش» نامیده‌اند حمله‌ور شده و آنها را کاملا غافلگیرکردند. در ازمیان برداشتن آنها نه سخن از شورش رفته و نه مداخلت ارتش و نه جنگ و درگیری. کسی که بردیای دروغین خوانده شده در اطاق خوابش پس از مقاومت جانانه به دست داریوش و دوستانش کشته شد، و اعلام شد که او بردیا نبوده بلکه مغی گوش‌بریده به نام گائوماتا بوده که همه اورا میشناخته‌اند؛ بردیا هم چند سال قبل به فرمان کمبوجیه کشته شده بوده وکسی که عامل قتل بردیا بوده نیز خودش را همین اکنون کشته است، و قصه تمام شد. بعد از این کار، شش سرکردهٔ پارسی که یاران داریوش بودند او را بر اورنگ شاهنشاهی ایران نشاندند.

ولی استقرار سلطنت داریوش به سادگی صورت نگرفت. نخست آنکه او، به علتی که برای تاریخ‌نگار قابل درك است، هیچگاه به پاسارگاد (پارس‌ارگاد)- پایتخت سنتی و مرکز اداری دولت هخامنشی- نرفت، بلکه از آغاز سلطنتش شهر شوش در خوزستان را برای پایتخت خویش برگزید، و بعد هم استخر را که نسبتا دور از پاسارگاد بود پایتخت اداری کشورش کرد. دیگر آنکه او با یك سلسله شورشهای گسترده مواجه شد که نشان دهندهٔ نارضایتی پارسیها و مادیها ازکودتا و روی کار آمدن او بود. همین شورشها حکایت ازآن دارند که داستان کمبوجیه و بردیا و گائوماتا به همین

سادگی که در گزارشهای داریوش مطرح شده نبوده است و بسیاری از بزرگان پارسی ازحقیقت امر آگاهی داشته‌اند و با داریوش به مخالفت برخاسته‌اند. گزارش سرکوب شورشهای داخلی ایران در کتیبهٔ بغستان چنین آمده است:

در خوزستان مردی به نام **آترینا** با ادعای پادشاهی خوزستان سر به شورش برداشت. در بابل نیز مردی به نام **نیدین‌تابَیل** مدعی شد که پسر نَبوخَذنصر است و مردم را به دور خویش گرد آورده خویشتن را پادشاه بابل خواند. آترینا را سپاه اعزامی داریوش شکست داده از میان برداشت. برای مواجهه با شورش بابل داریوش شخصا حرکت کرد و مدعی سلطنت بابل را طی سه دور نبرد به شکست کشانده دستگیر کرده معدوم ساخت. در همین اثناء در پارس، خوزستان، ماد، بابل، ارمنستان، پارت، گرگان، مرو، سند، و سیستان شورشهائی به راه افتاد. داریوش پس از فروکوفتن شورش بابل به خوزستان لشکر کشید، ولی پیش از آنکه به خوزستان برسد مدعی پادشاهی خوزستان گرفتار شورش دشمنانش شد و کشته گردید. در ماد مردی از خاندان شاهی سابق به نام **فره‌وَرتیش** به پا خاست. داریوش لشکر به ماد فرستاد، ولی چونکه هواداران فره‌ورتیش بسیار بودند این سپاه نتوانست کاری ازپیش ببرد، و داریوش مجبور شد که شخصا برای مقابله با شورشیان به ماد برود. برای مقابله با قیام ارمنستان نیز داریوش لشکر فرستاد. این لشکر پس ازچندین دور نبرد توانست شورش ارمنستان را سرکوب کند. داریوش در ماد فره‌ورتیش را شکست داد و فره‌ورتیش به ری گریخت. سپاه اعزامی داریوش ویرا در ری شکست داده دستگیر کرده به ماد فرستاد و او در همدان به دار آویخته شد. در **ساگارتیه** (ایران مرکزی) مردی به نام **چیترَن‌تَخمه** با ادعای اینکه از خاندان شاهی ماد است قیام کرد. این نیز توسط سپاه اعزامی داریوش شکست یافته دستگیر و به ماد فرستاده شده در **اِربیل** (اکنون شمال عراق) به دار آویخته شد. زمانی که فره‌ورتیش در ماد قیام کرده بود مردم پارت و گرگان از او حمایت کردند وگشتاسپ- پدر داریوش- که شهریار پارت بود را بیرون راندند. داریوش نیروی امدادی برای پدرش فرستاد وگشتاسپ پس از دوجنگ بزرگْ شورشیان را سرکوب کرد وآرامش را به پارت وگرگان برگرداند. در مرو نیز مردی به نام **فَرادَه** قیام کرد ومردم به دور او گرد آمدند. این شورش نیز مثل بقیه به تدبیر داریوش و به دست سپاه اعزامی او به شکست انجامید. در پارس مردی به نام **وَه‌یَزدات** مدعی شد که بردیا است و بخش عظیمی از پارسیها از او حمایت کردند و چند ماه در برابر نیروهای اعزامی داریوش پایداری ورزیدند. این مرد و هوادارانش در سه موضع و سه جنگ بزرگ شکست یافت و سرانجام دستگیر شد و به فرمان داریوش در پارس به دار آویخته شد. در سیستان نیز مردمی از وَه‌یزدات هواداری کرده سر به شورش برداشتند. سپاه داریوش در سیستان سه

جنگ بزرگ با شورشیان داشت، و توانست شورش را سرکوب کرده آرامش را به منطقه برگرداند. درمیان گرفتاریهای داریوش در پارس و شرق کشور، بابل مجددا شورید و مردی به نام **اَرخَه** با ادعای اینکه پسر نَبوخَذنَصَّر دوم است پادشاه شد. ارخه نیز مثل دیگر شورشیها توسط سپاه اعزامی داریوش شکست یافته دستگیر شد و او را در بابل به دار آویختند.

داریوش بزرگ پس از شرح این وقایع تأکید میکند که همهٔ رهبران شورشها با نیرنگ و دروغ مردم را به دور خودشان گرد آورده بودند، ولی خدای بزرگ به او کمک کرد تا همهٔ این دروغگویان و فریبکاران را یکی پس ازدیگری ازمیان بردارد. او سپس به همهٔ شاهان آینده توصیه میکند که از دروغ و نیرنگ بپرهیزند که عواقب دروغ خوشایند نخواهد بود.

داریوش فرماندهی قاطع و بی‌گذشت بود. او نسبت به سرکشان و شورشگران مدارا نمیکرد و چون برآنها دست می‌یافت درمجازاتشان نسبتا بیرحمانه رفتار میکرد. درآوردن چشم و بریدن گوش و بینی و به نمایش نهادن مذلت‌آمیز مدعیان شکستخوردهٔ سلطنت از روشهای کیفردهی او بود. روشهای رعب‌انگیز داریوش درسالهای آغاز سلطنتش امنیتی سراسری را درکشور پهناور او که میراث کوروش وکمبوجیه بود برقرار کرده سلطنت اورا تثبیت نمود و به او امکان داد که در غیاب هر صدای مخالفی کوس مشروعیت مطلق بنوازد و خویشتن را مورد حمایت خدای جهان بنامد. در گزارش بغستان، او همهٔ کسانیکه مخالفش بودند را پیروان دروغ مینامد و تأکید میکند که آنها به دروغ خودشان را به اسمی نسبت میدهند که از آنِ ایشان نیست، و آنکس که میگویند نیستند. او با این شگرد میخواست به مردم القا کند که نامهائی که این مدعیان برخودشان بسته‌اند متعلق به کسانی است که در قید حیات نیستند، و اینان کسان دیگرند و شیاد و مردمفریبند و دروغ میگویند تا مردم را به دور خودشان جمع کنند و به مقصدشان برسند. نخستین کس که با این شگردِ ماهرانه متهم به دروغگوئی و ادعای ناحق شد بردیا بود، که داریوش ویرا گائوماتا و بردیای دروغین نامید و اورا از میان برداشت.

داریوش در سنگنبشتهٔ بغستان همهٔ پیروزیهایش را به ارادهٔ اهورامزدا نسبت داده وکوشیده است وانمود کند که چونکه هدفش اجرای ارادهٔ اهورامزدا در برقراری عدل و راستی و درستی بوده است، اهورامزدا همواره یاور و حامی او بوده و درهمهٔ جنگها و دربرابر همهٔ دشمنان به پیروزی رسانده است. او بدینگونه خویشتن را تنها ذات شایستهٔ حکومت کردن قلمداد کرده، و معتقد بوده که همهٔ مردم روی زمین وظیفه دارند از او فرمان ببرند تا او بتواند خواسته‌های اهورامزدا را، یعنی برقراری نظم و امنیت و آرامش را در جهان به اجرا درآورد. وی در سنگنبشتهٔ نقش‌رستم نیز چنین نوشته است:

من هرچه کرده‌ام به یاری اهورامزدا بوده که پشتیبان من بوده و مرا کامیاب ساخته است. اهورامزدا به من یاری کرد تا این‌کارها را انجام دهم. او یاور ونگهبان من بادا، و کشورم را از

بلاها در امان بداراد. من امور خویش را به ارادهٔ اهورامزدا وامیگذارم و امیدوارم که رستگاری نصیبم کناد. ای مردم! دستورهای اهورامزدا را که به شما رسیده است رها مکنید و از راه راست و درست روگردان مشوید.

انسان وقتی این سخنان را میخواند یا میشنود شخصیتی باایمان و پارسا و دادگر و مهرپرور از داریوش درنظرش مجسم میشود و به این شخصیت حق میدهد که بخاطر انجام مأموریت دادگسترانه و مبارزه با کژیها و بدیها و برقراری راستیها و درستیها هر شیوه‌ئی را که صلاح بداند به‌کار بندد و مخالفان راهش را به هر طریقی که مناسب پندارد ازمیان بردارد. ولی لحظهٔ دیگر به خاطر میآورد که این خودستائیها را یک زورمند خشم‌آور آتش‌شگاف[1] برزبان آورده که به‌کسی اجازه نمیداده دربرابر او جز «لبیک»، و «بله قربان» چیز دیگری برزبان آورَد؛ وهمه‌کس را حتی بلندپایه‌ترین شخصیتهای کشوری و لشکری را فرمانبر چشم‌وگوش‌بستهٔ خودش میدانسته است. داریوش در کتیبهٔ معروف بغستان فقط از شش تن رؤسای خاندانهای بزرگ پارسی که اورا برای حصول سلطنتش یاوری کردند به نام «دوستان من» یاد کرده، ولی جزاینها از تمام امرای ارتش و کارگزاران دولتش باعبارت «منا بندکا» (فرمانبر من) نام برده است. این شش تن همان سپهداران نیرومندی بودند که با روی کار آمدن او اعضای شورای سلطنت را تشکیل دادند و تخت شاهنشاهی بر دوششان نهاده شده بود و پس ازآن هرکدام در بخشی از کشور برای خودشان شاهی کردند. داریوش سلطنت خویش را درحقیقت مدیون اینها بود و اگر اینها نبودند او نمیتوانست تاج و تخت را از دست فرزندان کوروش بیرون آورد و به خود اختصاص دهد. حقیقت امرِ گائوماتا و بردیا را نیز همین شش تن میدانستند. داریوش به پاس خدمت عظیمی که این شش تن به او کرده بودند نامهایشان را یکی یکی در کتیبه‌اش ذکر کرده و ستوده و از پادشاهان آینده خواسته است که خانواده‌ها و فرزندان اینها را گرامی بدارند و همواره در زیر چتر حمایت بگیرند. این شش تن بودند که با تدبیرخاصی همراه داریوش– فقط و فقط هفت نفره– وارد کاخ شدند و اورنگ‌نشینِ سلطنت ایران را غافلگیر کرده کشتند (مهرماه ۵۲۲ قم). بعد از آن دارَیوُهوش پور ویشتاسپه (داریوش پسر گشتاسپ) شاهنشاه ایران شد، تا همان راهی را که کوروش بزرگ آغاز کرده بود بدون تغییر و تبدیل کلی ادامه دهد، و از تمدن جهانی و نظم و امنیت وآرامشِ

۱- مولوی رومی داستانی را چنین میگوید: شاه با دلقک همی شطرنگ باخت؛ زود ماتش کرد وخشم شه بتافت. گفت شه شه! و آن شه خشم آورش، یک یک آن شطرنج میزد برسرش؛ که بگیراینک شهت ای قلتبان ... بار دیگر باختن فرمود میر؛ و او شده لرزان چوعود از زمهریر. باخت دست دیگر و شه مات شد؛ وقت شه شه گفتن و میقات شد. دلقک از جا جست و در کنجی خزید، یک لحاف و ششنمد برخود کشید. گفت شاهش: هان چه کردی چیست این؟ گفت: شه شه، شه شه، ای شاه گزین!. با چو تو خشم آور آتش شگاف، کی توان حق گفت جز زیر لحاف.

جهان به شایستگی پاسداری کند.

جهانداری داریوش بزرگ

داریوش سه‌سال نخست سلطنتش را صرف سرکوب نارضایتیهای داخلی و تثبیت اوضاع ایران و میانرودان و ارمنستان کرد. او درسند بغستان گزارش نسبتا مفصلی دربارهٔ یکایک شورشها ارائه کرده و همه را ناشی از ارادهٔ اهورامزدا دانسته است. او در این سند خاطرنشان کرده که در مصر نیز برضد او دست به شورش زده‌اند. داستان این شورش چنین است که چون داریوش به سلطنت نشست **آریاند** فرمانروای پارسی مصر که منصوب کمبوجیه بود با او به مخالفت برخاست و در صدد برآمد که مصر را ازحیطهٔ نظارت داریوش خارج سازد. او با این هدف سکهٔ نقرهٔ تمام‌عیار به نام خودش زد،[1] و روابطش را با داریوش قطع کرد. چون این اقدام به مثابهٔ مقدمه‌چینی برای شورش برضد داریوش بود، داریوش درحوالی سال ۵۱۷ ق‌م به مصر لشکر کشید. آریاند نتوانست یا نخواست که دربرابر داریوش چندان مقاومتی نشان دهد، و داریوش اورا بازداشت کرده به تیغ اعدام سپرد.

داریوش در مصر دست به یک سلسله اصلاحات سیاسی و اقتصادی زد تا رضایت مردم آن کشور را جلب کند. نخستین کاری که کرد آن بود که چون در آن هنگام کاهنان در جستجوی خلیفه برای آپیس بودند که درهمان روزها درگذشته بود،[2] در مراسم عزای آپیس شرکت نمود و هزینه‌ئی معادل یکصد تالان (۳۰۲۷/٦ کیلوگرم) نقره برای یافتن و تعیین آپیس جدید مقررکرد. او بعد از آن به رسم فرعونان به حضور خدایان مصری رفت و مراسم عبادت به جای آورد و همچون فرعوناڽ آنها را پدر خطاب کرد تا تقدس خویش را درمصر تثبیت کند. بعلاوه او به هزینهٔ دولت ایران ساختمان یک معبد بزرگ برای **آمون** (خدای بزرگ مصر) آغاز کرد و موقوفاتی به آن اختصاص داد. این کاری بود که هرکدام از فرعونان پیش از او انجام داده بودند و داریوش نیز که اینک فرعون مصر شمرده میشد میبایست انجام میداد. داریوش همچنین درمصر دست به یک سلسله اصلاحات اقتصادی زد و از آنجمله میان شاخهٔ شرقی دلتای نیل و دریای سرخ به دستور او ترعه‌ئی حفر شد که کشتیهای بازرگانی میتوانستند از آن عبورکنند و از دریای سرخ به مدیترانه حرکت کنند. این ترعه سواحل شمالی آفریقا و

۱- هرودوت، ۴ / ۱۸۷.

۲- آپیس، گوسالهٔ سیاهرنگی بود با یک مربع سفید برپیشانی و نقش یک عقاب برپشت و نقش یک خزوک بر پوزه و با دمی دوشاخه، که به عقیدهٔ مصریان باستان همراه با آذرخش ازآسمان فرود می‌آمد [هرودوت، ۳ / ۲۹]. این گوساله توتم مصریان باستان و مادر زمین و ملت و کشور به شمار میرفت و مورد پرستش واقع میشد. هروقت یک آپیس میمرد (غیبت میکرد)، مردم مصر مدتی به انتظار ظهور دوبارهٔ او مینشستند تا اورا میافتند، و در روزِ ظهورِ او بزرگترین جشنها را برپا میداشتند.

نیز سواحل جنوبی اروپا را ازراه دریای سرخ به خلیج فارس و شرق آسیا پیوند میداد و به رونق تجارت بین المللی کمک میکرد و مصر را به حلقهٔ وصل میان شرق و غرب مبدل میساخت و باعث شکوفائی اقتصادی مصر میشد. اوهمچنین به کاهنان مصری دستور داد که مجموعهٔ قوانین مدنی وجزائی مصر را بنابر نیازهای امنیت‌گسترانهٔ او تدوین کنند، و دستگاه قضائی مصر را نوسازی کرد تا رعایای مصری که تا پیش ازآن بردگان فرعون بودند و هیچ حقی جز حق زیستن و بهره دادن نداشتند ازحقوق انسانی برخوردار گردند و به آزادی برسند.

اقداماتی که داریوش بزرگ در مصر انجام داد بسیار پرثمر بود و سبب میشد که حاکمیت ایران بر مصر برای مدتی طولانی دوام داشته باشد. او با اقدامات دینیش روحانیت مصر را به حامیان خویش مبدل ساخت و بدینوسیله سلطهٔ ایران را در مصر استحکام بخشید، به گونه‌ئی که برای مدت صد و پنجاه سال حرکت استقلال‌طلبانهٔ قابل ذکری در مصر بروز نکرد.

درخاورمیانه ازدورترین دوران تاریخ تا امروز، دین و روحانیت مهمترین نقش را در زندگی اجتماعی بازی کرده‌اند. روحانیت بحکم ماهیت تاریخیش و بحکمِ خصیصهٔ اقتدارطلبیش همیشه درهر جامعه‌ئی میکوشد تا سهمی از قدرت و امتیاز ناشی ازآن را به خویشتن اختصاص دهد و از مزایای آن برخوردار گردد. سلاطین نیز همواره از قدیمترین زمانها با شناختی که ازتأثیر فعال روحانیت دربسیج افکارِ توده‌های عامی داشته‌اند، روحانیون را به خودشان نزدیک کرده با اعطای امتیاز ملموس مادی حمایت و اطاعتشان را جلب کرده‌اند. آنچه سبب شد مغولان و تیموریان و اعقابشان برای نزدیک به چهار قرن در ایران ماندگار شوند، همین درک آنها ازنقش متولیان دین وخریدن وفاداریهای آنها و استفاده ازآنها در تأمین اطاعت توده‌های تحت ستم و درنتیجه مشروعیت بخشیدن به حاکمیتشان در ایران بود. اینکه می‌بینیم درزمان مغولها اینقدر دارودستگاه عریض و طویل به نام مراکز تصوف در ایران روئید ناشی ازهمین حمایتی بود که حکومتگرانِ ستم‌پیشهٔ مغول از متولیانِ دین و مذهب به عمل می‌آوردند- متولیانی که هیچ کاری جز تنبل‌پروری و تلقین دنیاگریزی درجامعه انجام نمیدادند؛ و در حقیقت توده‌های عامی را از امور دنیائی منصرف میداشتند تا مغولها با خیال آسوده به حاکمیت تاراجگرانه ادامه دهند. اگر روحانیت در نظامهای فاسد و متجاوز درراه اجرای نقشه‌های حکومتگرانِ ضدمردمی نقش ضدمردمی ایفا میکند، حاکمانِ مردم‌گرا نیز اگر برسر کار باشند میتوانند ازآنها در جهت منافع و مصالح مردم استفاده کنند؛ زیرا که روحانیت به حکم ماهیت خاصش همیشه ابزار دستِ کسان وگروههائی است که زندگی اورا به بهترین وجهی تأمین کنند، وکاری به این ندارد که جهتگیری اجتماعی این کسان یا گروهها به نفع جامعه باشد یا به زیانِ جامعه. به زبانِ دیگر روحانیت درطول تاریخ تا بوده همیشه توجیه‌گرِ وضع موجود سیاسی و اجتماعی بوده است. حال اگر نیکانی

برسرِ قدرتِ سیاسی قرار داشته باشند که بخواهند درجهت خیر و صلاح جامعه عمل کنند، روحانیت با حمایتها و امتیازهائی که ازاین حاکمیت حاصل میکند توجیه‌گرِ همین وضعِ موجود میشود و توده‌های عامی را برای حرکت در راهی که این حاکمیتِ نشان میدهد بسیج میکند؛ وهرگاه هم حکام ستم‌پیشه برسر کار باشند به همین سان از سلطهٔ سیاسی روز حمایت میکند. این ماهیت متولیان دین بوده و هست و همین خواهد بود؛ زیرا که دستگاهِ سلطه- به هرشکلی که باشد- همیشه خودش را نگهبان دینِ موجود میداند و از متولیان دین حمایت میکند تا ازآنها بعنوان ابزار توجیه توده‌های عامی به تبعیت از خودش استفاده کند.

هم کوروش و هم داریوش با درک اهمیت نقش روحانیت در جوامع خاورمیانه خدایان و ادیان اقوام زیرسلطه‌شان را به رسمیت شناختند و معابد و روحانیون را زیرچتر حمایت گرفتند. روحانیون نیز چونکه منافعشان را حاکمیتْ تأمین میکرد با آن ازدرِ سازش درمیآمدند و مشروعیت آن را درمیان توده‌ها تبلیغ میکردند، و بدینوسیله جریان پرداخت باج و خراج به دربار ایران در سرزمینهای زیر سلطه به راحتی ادامه مییافت، و کارگزاران ایران قادر میشدند که ثبات و امنیت وآرامش را در این سرزمینها تأمین کنند.

برنامهٔ کوروش و داریوش ایجاد یک جهان مبتنی برآرامش و آسایش برای همگان و بدون جنگ و ستیز و ناامنی و ویرانگری بود. و این همان آرزوئی بود که زرتشت در تعالیم خویش بر روی آن تأکید ورزیده بود. پاسداری از صلح جهانی و برقرار کردن آرامش و امنیت در جهان پهناوری که زیرچتر حمایت کوروش و داریوش بود هزینه‌های سنگینی را میطلبید. و تنها راه تأمین این هزینه‌ها مالیاتهائی بود که سرزمینهای تحت سلطه ومردم ایران میبایست به دربار ایران بپردازند. آنچه جریان این مالیاتها را استمرار میبخشید وفاداری شخصیتهای متنفذ در سرزمینهای زیر سلطه نسبت به دربار ایران بود. روحانیت هر کشوری بیشترین نقش را در دوام این وفاداری ایفا میکرد. درکتیبه‌ئی که کاهنان مصری به یادگار اقدامات داریوش ازخود برجا نهاده‌اند، داریوش را فرزند **نیت** (خدای زمین) و برادر **رع** (خدای آسمان) خوانده‌اند. در این سند که مرحوم پیرنیا در تاریخ ایران باستان آورده،[1] چنین آمده است:

> داریوش که زادهٔ نیت و متولی سائیس (شهر خدایان مصری) است کارهائی را که خدا به ارادهٔ خویش آغاز کرده بود به انجام رساند (یعنی هرچه در مصر کرد، همان بود که خواست خدا بود). ... وقتی که او در شکم مادرش بود، نیت ویرا فرزند خویش دانست، ... دست

۱- پیرنیا، تاریخ ایران باستان: ۵۷۰.

خود را با کمان به سویش برد تا دشمنانِ ویرا براندازد، همانگونه که برای فرزند خود «رع» کرده بود. ... او نیرومند است و دشمنانش را درهمهٔ سرزمینها نابود میکند. شاه مصر علیا و مصر سفلی داریوش، که تا ابد جاوید بماناد، شاه بزرگ، پسر ویشتاسپ هخامنشی، پسر او (یعنی پسر نیت) است، و نیرومند و جهانگیر است. مردم سرزمینهای دور با هدایای خود رو به سویش میآورند و برایش خدمت میکنند.

داریوش آرزومند آن بود که یک حکومت واحد جهانی تشکیل دهد و کل جهان آنروز را تحت فرمان خویش درآورد. او درتعقیب این هدف انسانی در سال ۵۱٤ قم به اروپا لشکر کشید و بخش اعظم شبه‌جزیرهٔ بالکان (تراکیه، مقدونیه، چند شهر یونان به جز آتن)، به اضافه سرزمینهائی که اکنون کشور اوکراین را تشکیل میدهد متصرف شد.[1] هدف داریوش از الحاق سرزمینهای شمالغرب دریای سیاه آن بود که به معادن ناحیهٔ **اورال** که در یونان شهرت فراوان داشت دست یابد و ازآنها در جهت درآمد بیشتر به منظور تأمین هزینه‌های بیشتر برای پیشبرد برنامهٔ صلح جهانی استفاده کند. هدف دیگر او آن بود که به جنگلهای ماورای دانوب دست یابد؛ زیرا میتوانست از چوب این جنگلها در صنعت کشتی‌سازی در دریای مدیترانه به هدف تقویت نیروی دریائی ایران در اروپا استفاده کند. به نظر میرسد که دربارهٔ این هردو مورد آگاهان یونانی به داریوش مشورتهای شایسته داده بودند و او را به لشکرکشی به آن نواحی تشویق کرده بودند. موضوع دیگری را نیز میتوان در انگیزهٔ داریوش به لشکرکشی به این مناطق بسیار دور از مراکز تمدنی یافت: درتوصیفی که هرودوت از سنتها وآداب و رسوم قبائل اسکیت که درناحیهٔ شمالغرب دریای سیاه ساکن بودند به دست میدهد، گفته شده که آنها آداب و رسومی بسیار وحشیانه داشتند، و در مراسمی کسانی را زنده زنده به هوا پرتاب میکردند تا برروی نیزه‌ئی که درزمین فروکرده بودند فرونشینند. اینها کارهای وحشیانه بود، و داریوش که خود را سرپرست تمدن جهانی میدانست احساس میکرد که وظیفه دارد چنین اقوامی را هرچه بیشتر ازمرزهای جهان متمدن دور سازد. یک گزارش هرودوت نشان میدهد که داریوش پیش‌بینی کرده بود که شاید مجبور شود این قوم را به طرف شرق در سواحل دریای سیاه تا نواحی قفقاز دنبال کند. این موضوع را از این نکته میتوان دریافت که بنا به نوشتهٔ هرودوت، داریوش پس ازعبور از دانوب گروهی از یونانی‌ها را در کنار دانوب گماشت و به آنها گفت که اگر او تا ٦٠ روز برنگشت پل را تخریب کرده به یونان برگردند. یعنی با حسابی که او کرده بوده، اگر قرار بود اسکیتها را به طرف شرق تعقیب کند هیچگاه به غرب برنمیگشت بلکه از راه قفقاز و آذربایجان به ایران میرفت؛ و اگر قرار بود که آنها را تا

۱- هرودوت، ۴ / ۸۳- ۱۴۴.

زمینهای دوردستی تعقیب کند بیش از دوماه وقت اورا نمی‌گرفت. ولی تعقیب اسکیتها به طرف شمال بود و او تا رود ولگا پیش رفت و وقتی اطمینان یافت که این قومِ وحشی به حد کافی ازمراکز تمدنی دور شده‌اند دست ازتعقیب کشیده به اروپای شرقی برگشته راه بازگشت به ایران را درپیش گرفت. جالب است بدانیم که برگشتِ او به دانوب درست درهمان زمانی بود که برای یونانیهای نگهبان پل تعیین کرده بود.

داریوش بزرگ در تعقیب برنامهٔ تشکیل دولت واحد جهانی در سال ۵۱۲ ق‌م متوجه شرق شد و **گَندارا** و **سِند** را ضمیمهٔ شاهنشاهی ساخت. این بخش از هندوستان که پاکستان فعلی را تشکیل میدهد، میراثبر شکوهمندترین تمدنهای هند باستان بود، و هنر و فرهنگ در آن ناحیه به مرحلهٔ بسیار پیشرفته‌ئی رسیده بود، و بنادر جنوبی سند از مهمترین مراکز تجارت بین‌المللی میان شرق و غرب به شمار میآمد. با تسخیرگندارا و سند مرزهای شاهنشاهی ایران درشرق به پهناورترین حد خود رسید، و در غربْ تمام دنیای متمدن شناخته شده را دربر گرفت. در دههٔ آخر قرن ششم ق‌م ایران حاکم واحد و بلامنازع کل جهان متمدن خارج از چین و هند بود و برسراسر دریاهای شرق و غرب تسلط داشت.

داریوش مثل کوروش به خوبی میدانست که چه میخواهد و چه هدفی را دنبال میکند. او هم یک جهانگیر توانا بود هم دیدِ کاملا شفاف و روشنی نسبت به آیندهٔ اهداف خودش داشت. تشکیلاتی که کوروش و داریوش برای دولتِ ایران ابداع کردند نه تنها در جهان بیسابقه بود بلکه چنان تشکیلاتی بود که در آینده سرمشق همهٔ جهانداران بزرگ تاریخ شد و تا قرنهای متمادی کم و بیش به همان شکل ادامه یافت. او به قصد رونق بخشیدن به بازرگانی بین‌المللی، بزرگراههای شاهی از قبیل بزرگراه ٤٥٠ فرسنگی **شوش** به **سارد** (خوزستان تا غرب ترکیه) ایجاد کرد. این جاده شوش را ازراه همدان و آذربایجان به ارمنستان وصل میکرد، و ازآنجا وارد سرزمین کاپادوکیه میشد، از روی کیلیکیه میگذشت، فریگیه را طی میکرد و در لیدیا به سارد منتهی شده به کرانهٔ دریای ایژه میرسید. هرودوت مینویسد که درطول این راه ۱۱۱ پست نگهبانی و به همین تعداد کاروانسرا و منزلگاه تأسیس شده بود؛ و یک کاروان میتوانست در مدت ۹۰ روز مسیر سارد به شوش را بپیماید.[۱] جادهٔ دیگری که یک شاخه‌اش ازشوش و شاخهٔ دیگرش از بابل به طرف همدان کشیده شده بود این دوشهر را ازراه همدان به اصفهان و ازآنجا به ری و سپس به گرگان و خوارزم وصل میکرد و از خوارزم به سُغد می‌پیوست و شهرهای آسیای میانه را به شهرهای درون ایران پیوند میداد. جادهٔ دیگری از ری به جائی که اکنون نیشابور است وصل میشد و ازآنجا به هرات ومرو و سپس به بلخ میرسید. این جاده از بلخ به کابل و

۱- هرودوت، ۵ / ۶۴.

ازراه تنگهٔ خیبر به درون هند کشیده شده بود و به طرف جنوب تا جنوبی‌ترین شهرهای سند برکرانهٔ دریای سند امتداد داشت. جادهٔ دیگری از شوش به استخر و ازآنجا به کرمان وصل میشد و ازراه کرمان به زرنگ و سیستان و مَک‌کران و آبادیهای کرانهٔ دریای عُمان میرسید. بدین ترتیب یک شبکهٔ عظیم از جاده‌های کاروانرو که درمسیر آنها صدها کاروانسرا و پست نگهبانی تأسیس شده بود سراسر خاک شاهنشاهی را به هم پیوند میداد.

داریوش به منظور ادارهٔ هرچه بهتر دولتش کشور را به **۲۳** شهریاری (به زبان آنروز: خشَتره‌پاو) تقسیم کرد و هر شهریاری را بصورت یک دستگاه دولتی منظم درآورد که سرزمین تحت اداره‌اش را به بهترین شیوهٔ ممکن اداره میکرد. برای پاسداری مقتدرانه از صلح جهانی ارتش واحد و منضبط نظامی تشکیل داد که فرماندهی کل آن دردست شاهنشاه بود و در هر شهریاری (خشتره‌پاو) تحت نظر شهریار محل اداره میشد؛ پادگانهای متعددی در سراسر کشور تأسیس کرد و برای ارتش مستمری ثابت تعیین کرد. دستگاه قضائی و قوانین مدنی و جزائی ایران نیز که کوروش و داریوش تنظیم کردند، چنان بود که در نوشته‌های مورخان یونان باستان با اِعجاب ازآن یاد شده است، و مردم یونان وقتی از قوانینِ تغییرناپذیر و مورد اطاعت همگان سخن میکردند «قانون پارس» (ایران) را مثال میزدند.

داریوش به هدف برقراری عدالت اجتماعی و جلوگیری ازظلم و اجحاف کارگزاران مالیاتی، دستگاه منظم مالیاتی و درکنار آن دستگاه بازرسی شاهنشاهی موسوم به **پیرَدَزیش** (به عربی: بَرید) به وجود آورد؛ و سکه‌های واحد و هموزن به نام **زَریک** درکشور رواج داد که از طلای ناب بود.[۱] درکنار همهٔ اینها دستگاهی که کوروش و داریوش تشکیل دادند سراسر کشور شاهنشاهی را به شیوه‌ئی کاملا پدرانه اداره میکرد. برای جلوگیری از امکان اجحاف کارگزاران دولتی به رعایا نظام نظارت پیشرفته‌ئی ایجاد کرد که نمونهٔ آن را میتوان از راه بازخوانی هزاران پروندهٔ خشتی برجا مانده در آرشیو تخت‌جمشید مورد بررسی و تحقیق قرار داد.[۲]

داریوش خویشتن را پاسدار تمدن جهانی و مسئول آبادکردن جهان میدانست و همواره در این راه کوشا بود. درنوشته‌های یونانیان باستان موارد متعددی ذکر شده که نشان میدهد در حقیقتْ هدف او از جهانگشائی چیزی جزاین نبوده است. هرودوت مینویسد که درجزیرهٔ یونانی ملیتوس هرج ومرج حکمفرما بود وکشاورزی از رونق افتاده بود. کارگزار ایرانی بزرگان جزیره را دعوت کرد و به آنها گفت: اگر شما نمیتوانید سرزمینتان را آباد بدارید و امنیت برقرار کنید، ما یونانیهای دیگری را که سرزمین خودشان را آباد کرده‌اند به این جزیره خواهیم آورد تا برشما حکومت کنند. وی ادامه میدهد

۱- همان، ۴ / ۱۸۹.

۲- رجوع شود به : «از زبان داریوش»، تألیف هاید ماری کخ، ترجمهٔ پرویز رجبی.

که پارسیها با این ترتیب امنیت وآرامش را درجزیره برقرار کردند.[۱]

داریوش چنان قدرتی داشت که اگر مثل شاهان سامی میخواست خودش را فرزند خدای آسمان بنامد و نوعی خدائی برای خودش قائل شود، مردم قبول میکردند. اما او که یک مَزدایَسنا بود، به رغم همهٔ شکوه و غرورش خودش را پادشاه مورد حمایت اهورامزدا معرفی کرد و درصدد برنیامد که به خویشتن لقب نمایندگی خدای آسمانها بدهد یا پیرامون خویش هالهٔ تقدس دینی بکشد. او شاه بود؛ چنان شاهی که همهٔ شاهان زمین تسلیم او بودند و فرمانهایش را به اجرا در میآوردند. ولی فراتر از شاهی هیچ قدسیتی را برای خودش جستجو نمیکرد. انسان وقتی کتیبه‌های داریوش را میخواند در صداقت گفته‌های وی کمتر تردید به خود راه میدهد؛ زیرا لحن نوشته‌های او به حدی صادقانه به نظر میرسد که انسان را از ته دل به تصدیق گفته‌های او وامیدارد. فقط درموضوع گائوماتا است که انسان به خودش حق میدهد پرسشهائی ازخودش بکند؛ ولی ازوقتی که او امنیت وآرامش را درکشور برقرار کرد و به دنبال کردن برنامه‌های جهانسازی پرداخت، دیگر انسان دلیلی نمی‌یابد که دربارهٔ ادعاهای او شک کند. او یک ایرانی مَزدایَسنا بود که ایمان عمیقی داشت و معتقد بودکه هرچه دارد از خدا است، و اگر خدای جهان به او کمک کرده است تا شاهنشاه جهان شود به خاطر عقیده و ایمان پاکش به خدا و بخاطر نیت خیرش بوده که میخواسته صلح و امنیت و عدالت را در جهان برقرار بدارد. دلیلی هم وجود ندارد که انسان خیال کند او در این ادعا صادق نبوده است. او با ایمان صادقانه‌ئی که به خدا داشت برای خویشتن یک مأموریتی قائل میشد که معتقد بود خدا به او محول کرده است؛ و آن سرپرستی جهان متمدن به خاطر مبارزه با کجیها و بدیها و نشر راستیها و نیکیها بود. این عقیده را در نقوش برجسته‌ئی که در بنای تخت‌جمشید برجا نهاده به خوبی نشان داده است. درآنجا شاهنشاه ایران را میبینیم که با نُمادِ (سمبل) بدی که به شکل یک جانور غول‌پیکر و افسانه‌ئی تصویر شده درجنگ است و درآستانهٔ پیروزی برآن قرار دارد. او که عمیقا به حقانیت راه خویش ایمان داشت و خود را یگانه برحق جهان مادی میشمرد در کتیبهٔ بغستان چنین میگوید:

> به توفیق اهورامزدا من سلطنت میکنم. این پادشاهی را اهورامزدا به من عطا کرده است. اینها هستند کشورهائی که به یاری اهورامزدا به تسخیر من درآمده‌اند (نام ۲۳ کشور در اینجا ذکر شده است). همه به عنایت اهورامزدا از من فرمان میبرند، باجهایشان را نزد من میآورند، و هر فرمانی به آنها بدهم، چه شب باشد و چه روز، به مورد اجرا می‌نهند. در این سرزمینها هرکس دوست بود بوسیلهٔ من نواخته شد و هرکس دشمن بود بر او سخت گرفتم. به یاری اهورامزدا

۱- هرودوت، ۵ / ۳۴.

مردم این سرزمینها احکام مرا به مورد اجرا در میآورند و بدانگونه که به آنها فرمان میدهم رفتار میکنند. سلطنت را اهورامزدا به من عطا کرده است و اهورامزدا به من یاری کرده تا این سرزمینها به اطاعت من درآیند. ... همهٔ دستاوردهای من به همت خود من و به یاری اهورامزدا و دیگر خدایان که وجود دارند، حاصل آمده است. اهورامزدا و ایزدان دیگر از اینرو مرا یاوری دادند که من ستمگر ودروغگو و فریبکار ومتجاوز نبودم؛ من و خاندانم ستمپیشه نبودیم و زیردستان را نیازردیم، بلکه برطبق احکام و قوانین رفتار کردیم و ظلم و زورگوئی را برافکندیم. ... ای که پس ازمن اینجا به سلطنت خواهی رسید! دروغگویان و سرکشان را مپرور، بلکه آنان را تباه و نابود کن.

داریوش در این کتیبه بر یک نکته تأکید کرده که تا آنروز درجهان بیسابقه بود، وآن ابراز احترام به همهٔ خدایانِ اقوام تحت سلطهاش بود (یاری اهورامزدا و دیگر خدایان که وجود دارند). این گفته نشان میدهد که داریوش برای همهٔ خدایان و دینهای اقوام زیر سلطه احترام قائل بوده و برای ابراز این احترامش در این سند به وجود خدایان همهٔ اقوام تصریح کرده است. اگر در نظر بگیریم که چنین اعترافی ازطرف شخصیتی است که کلیتِ آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا و بخشی از اروپای شرقی را زیرنگین دارد و اختیاردار جان ومال مردم این سرزمینها است، آنوقت متوجه میشویم که شاهنشاهان هخامنشی در قبال آزادی عقیدهٔ دینی تا چه اندازه جلو رفته بودهاند، و اقوام زیر سلطهٔ ایران تاچه اندازه از آزادی عقیدتی برخوردار بودهاند. او درکتیبهٔ نقش رستم چنان مینماید که تنها بدان هدف سلطنت میکند که راستی را درجهان برقرار بدارد و ناراستی را از جهان براندازد و دادگری و درستکرداری را به مردم جهان بیاموزد. وی در این کتیبه چنین میگوید:

خدای بزرگ است اهورامزدا. او این شکوه را ایجاد کرد که به چشم دیده میشود. او خوشبختی را برای انسان آفرید. او به داریوششاه خرد و کاردانی عطا کرد. داریوششاه گوید: من به عنایت اهورامزدا یار آنهایم که راستی را دوست دارند، و یار آنها نیستم که ناراستی را دوست دارند. خواست من آن نیست که زورمندان به ناتوانان بدی کنند. خواست من آن نیست که ناتوانان به زورمندان بدی کنند. آنچه راست است همان خواست من است. من یار کسیکه پیرو دروغ باشد نیستم. من خشمآور نیستم. هرچه به وقت خشم بر من بروز کند به نیروی فکرم آنرا مهار میکنم. من به وقتِ خشم بر خودم کاملا مُسَلَّطَم. کسیکه با من همکاری کند بر وفق همکاریش به او پاداش میدهم. کسیکه آسیب میرساند بر وفق آسیبی که رسانده باشد اورا کیفر میدهم. خواست من نیست که به کسی گزندی برسد. خواست من نیست که کسیکه گزندی میرساند بیکیفر بماند. هرچه کسی برضد کسی دیگر بگوید برای

من قابل قبول نخواهد بود مگر که برای متقاعد کردن من دلیل و برهان بیاورد. هرچه کسی به قدر توانش برای خشنودی من انجام دهد مرا شاد و خشنود میسازد.

در این کتیبه‌ها داریوش یک زرتشتی تمام‌عیار جلوه میکند که برای نشر نیکی و راستی و درستی و عدالت ظهور کرده و خدا اورا یاری رسانده است. اما شگفت است که در هیچ‌جا او نامی از زرتشت به میان نیاورده است. ما علاقه داریم از خود بپرسیم که آیا علت این غفلت تعمدی از ذکر نام زرتشت آن بوده که داریوش نمیتوانسته نام هیچ موجودی را جز نام اهورامزدا در کنار نام خود ببیند، حتی اگر این نام به زرتشت تعلق داشته باشد؟. در اینکه او زرتشت را میشناخته و پیرو تعالیم زرتشت بوده جای هیچ مجادله‌ئی نیست. سخنان او شباهت به سخنان زرتشت دارد، و اصطلاحات و تعبیرهائی که او در سنگنبشته‌هایش به‌کار برده عموما شاهد آنست که او یک زرتشتی بوده و زرتشت را خیلی خوب میشناخته است. البته ما میتوانیم این احتمال را بدهیم که تقدس شخصیت هنوز در ایران مرسوم نبوده، و آن تقدسی که زرتشت درعهد ساسانی کسب کرد هنوز در ایران رواج نیافته بوده، وهمهٔ تقدسها ازآنِ اهورامزدا بوده، و به همین دلیل هم داریوش نامی از زرتشت به میان نیاورده است. اگر این احتمال را از نظر دور بداریم، حق داریم که از خودمان بپرسیم که آیا برای داریوش همه‌کس و همه‌چیز هیچ‌اند و او همه‌چیز؟. او در کتیبهٔ بغستان در عین اینکه از فرماندهان شایسته‌ئی که مأمور سرکوب شورشها بوده‌اند نام میبرد، ازآنها نه بعنوان دوست بلکه با عبارت **بَندَک** (فرمانبر) یاد میکند. او در این کتیبه تصریح دارد که دستاوردهایش را تمامًا خودش و به پشتیبانی اهورامزدا حاصل کرده، یعنی کسی درآن حد نبوده که او را یاری دهد؛ و تنها یاور او اهورامزدا بوده و بس.

پیروزی غرور میآورد و سبب میشود که انسان پیروزمند خودش را از همه‌حیث برتر و بهتر از دیگران بپندارد و تفرد خاصی برای خودش قائل شود. این غرور از خصایص ذاتی انسان است و هیچ فردی در روی زمین از آن مبرا نیست. ولی فضیلت ازآنِ انسانی است که به رغم غرور پیروزی و احساس تفرد و یکتائی و بیهمتائی، خودش را بت نکند و انتظار نداشته باشد که همگان ویرا بپرستند. نه تنها داریوش بلکه همهٔ زورمندان خاورمیانه چنین تفردی را برای خودشان قائل بوده‌اند و هستند. آنها برای پیروز شدنشان از یاری دیگران مدد میجویند و وقتی پیروز شدند همهٔ پیروزی را از آن خود میدانند، و نمیتوانند کس دیگری را در پیروزی‌شان سهیم ببینند.

ولی درخاورمیانه سنت چنین بوده که رهبر پیروزمند ازخویشتن بتی بسازد وآن بت را بپرستد و از همگان بخواهد که آن را بپرستند. به هرکدام از سلطه‌گران پیروزمند درخاورمیانه که بنگریم خواهیم دید که خویشتن را شایسته‌ترین فرد روی زمین برای حکومت کردن میپندارد و همه‌کس و همه‌چیز را در برابر خودش هیچ می‌انگارد، و با این دید از همگان میخواهد که اورا بستایند و بپرستند.

اگر او مدعی ایمانداری و خداشناسی هم باشد، وقلبا هم خداشناس و خداپرست باشد، و درعمل هم مُبَلّغ و حامی انصاف و عدل باشد، باز هم وقتی به اعماق روحش غورکنیم خواهیم دید که او دردرون خودش ازخودش یک خدائی ساخته است و از همگان انتظار دارد علاوه برخدای آسمانها خدائی که در او هست را نیز مورد پرستش قرار دهند. هرکس حاضر به پرستش بت او نشود درنظر او مخالف ارادهٔ خدا است؛ زیرا او خیال میکند آنچه دارد خدا بخاطر خدادوستیش به او داده است و کسانی که اورا نستایند و نپرستند، چون ارادهٔ خدا را کفران کرده‌اند درخور تکفیر و نابود شدن‌اند و باید از صحنهٔ روزگار محو شوند. نه تنها دردنیای باستان بلکه امروز نیز چنین است. آن کسانی که با ادعای تولیت و سرپرستی دین و نمایندگی خدا وارد صحنهٔ فعالیت اجتماعی میشوند و مدعی‌اند که آمده‌اند تا پرستش انسانها را براندازند و چنان بستری فراهم آورند که هیچ موجودی جز خدا قدسیت نداشته باشد، وقتی به عملکردهایشان در زمان قدرتمداری بنگریم خواهیم دید که اینها خواه و ناخواه خودشیفته شده‌اند و خودشان را به جای خدا نهاده‌اند و خدائی که از او سخن میگویند نفسِ اَمّارهٔ خودشان است؛ و از انسانها انتظار دارند که این نفس را بپرستند و بی‌چون و چرا در اطاعت او باشند و چشم وگوش‌بسته از خواسته‌های او تقلید کنند و هرچه او تعلیم داد را اجرا کنند.

فضیلت داریوش درآن بود که با وجود تمام غروری که داشت ازمردم نخواست که اورا بپرستند بلکه به همهٔ رعایایش توصیه میکرد که خدا را بستایند و بپرستند وهمچون او دادگر و مهرپرور باشند و دروغ و ستم و زورگوئی را در خود راه ندهند و راستی پیشه کنند تا مورد عنایت خدای جهان واقع شوند. اگر او همواره با تکرار مکرر تأکید میکند که هرچه دارد و هرچه به دست آورده به عنایت اهورامزدا بوده است، در واقع میخواهد به انسانها این درس را بدهد که همه‌چیز از اهورامزدا است و انسان در برابر اهورامزدا هیچ است، حتی اگر این انسانْ شخصیتی چون داریوش باشد. وی درشرح پیروزیهایش بردشمنان و مدعیان سلطنتْ هیچ‌جا نگفته که من پیروز شدم، بلکه باربار تأکید میکند که اهورامزدا سپاه مرا به پیروزی رساند و اهورامزدا دشمن مرا شکست داد. انسان زمانی به فضیلت داریوش پی میبرد که اورا با کسی چون اسکندر مقدونی مقایسه کند. اسکندر- چنانکه درجای خود خواهیم دید- همینکه در خاورمیانه پیروز شد، صراحتا خودش را خدا نامید و از افسرانش خواست که اورا مثل خدا مورد پرستش قرار دهند. او حتی انتساب خویش به پدرش را نیز نفی کرد و ادعا کرد که خدا ازآسمان پائین آمده با مادرش همبستر شده است و او تخمهٔ خدای آسمان است و باید همگان ویرا خدا بدانند و بپرستند. لیکن داریوش در کتیبه‌هایش هیچ‌جا ادعا نکرد که خدازاده است یا با خدا ارتباط دارد، یا دارای تقدسی خاص است، یا از طرف خدا مأموریتی دارد. بلکه همه‌جا تأکید نمود که چون مطیع خدا است خدا به او عنایت دارد و همهٔ پیروزیهایش بدان خاطر حاصل آمده که درستکردار

و راستگو بوده و با بدیها مخالفت ورزیده و هدفش آن بوده که بدی را از جهان براندازد. یعنی او در کتیبه‌هایش باربار تلقین میکند که انسان باید مثل او ستایندهٔ نیکیها و ستیزندهٔ بدیها باشد. داریوش هم اگر مثل اسکندر ادعای خدائی کرده بود، یا اگر مثل شاهان سامی ادعای نیمه‌خدائی و پیامبری کرده بود، کسی به او اعتراضی نمیکرد؛ ولی او یک ایرانی و یک مزدایسنا بود و هیچگاه نخواست خودش را از حد یک انسان فراتر بداند. او همهٔ حقانیتها را ازآنِ خودش میدانست، منتها حقانیتی که یک انسان برتر میتواند داشته باشد. او در همه‌جا خودش را یک انسان مزداپرست و یک بندهٔ راستین خدا و یک شاه نیرومند و مطاع معرفی نموده و جز این هیچ ادعائی نکرده است.

فضیلتی که شاهان ایران برشاهان جهان قدیم داشته‌اند در همین نکتهٔ ظریف نهفته است، و این فضیلت فقط مخصوص شاهان ایران است. جز شاهان ایران همهٔ شاهان خاورمیانه از شاهان بزرگ بابل، آشور، کلده، و مصر گرفته تا شاهان کوچک شهرهای سوریه و لبنان و اسرائیل، خودشان را خدازاده و خدا یا نیمچه خدا و فرستادهٔ ویژهٔ خدا میدانسته و به آن ادعا تصریح میکرده‌اند. به عنوان مثال داوود و سلیمان- دوتن از معروفترین شاهان اسرائیل- میگفتند که مأموران بلاواسطهٔ خدایشان یهوه هستند و خدا همواره با آنها سخن میگوید و راهنمائی میکند و قوانین و مقررات آسمانی را تحویلشان میدهد تا در میان قوم اسرائیل به اجرا بگذارند. پیش از آنها همهٔ شاهان کلده و آشور تصریح میکردند که پیامبر خدای خودشانند و از پیش خدایشان الواح آماده تحویل میگرفتند تا مردم براساس دستورهائی که در آن نوشته شده بود برای این شاهانْ بندگی کنند. بعد ازاینها نیز هرکدام از شخصیتهای برجستهٔ سامی که درصدد کسب قدرت بوده خودش را فرستادهٔ خدای آسمان اعلام میداشته و به این وسیله تقدسی آسمانی کسب میکرده است.

درمیان همهٔ شاهان دنیای باستان تنها شاهان ایران بوده‌اند که خودشان را صرفا بندگان خدا اعلام کرده‌اند و مدعی هیچگونه تقدس ماورای طبیعی و آسمانی برای خودشان نبوده‌اند. در هیچ زمانی هیچ شاهی در ایران ادعا نکرد که فرستادهٔ خدا است و قوانینی که وضع کرده از آسمان برایش فرستاده شده است. در هیچ زمانی در ایران هیچ شاهی ادعا نکرد که خدازاده است و باید مورد پرستش واقع شود. منتهای ادعای شاهان ایران آن بود که سلطنت را اهورامزدا به آنها داده و مورد حمایت و رعایت دائمی اهورامزدایند. اگر درجائی برخی از شاهنشاهان ایران لقب خدایگان را برای خودشان برگزیدند، منظورشان از این لقب آن نبود که مدعی الوهیتی چون اسکندر و دیگر مقدونیها و رومیها بوده باشند، بلکه در چنین مواردی خدایگان مترادف با شاه بود و نه چیز دیگری. امروز هم وقتی ما میگوئیم فلانی «کدخدا» است منظورمان آن نیست که او معبود خانه است، بلکه «خدا» در اینجا به معنای سرپرست و «وَلی» است. شاهنشاهان ایران هرجا لقبی اینچنین به خود میدادند منظورشان

آن بود که سرپرست ملت‌اند، نه آنکه بخواهند ادعای الوهیت کنند یا نامشان را با نام خدا پیوند بزنند.

نه تنها کوروش و داریوش بلکه همهٔ شاهان ایران که بعد از ایشان آمدند در صدد نبودند که از خودشان نوعی خدا بسازند و مردم را به بردگان خویش مبدل سازند. شاید منشأ این فضیلت را بتوان در سرشت ایرانیان جستجوکرد که برای حیثیت انسانی و عقائد دینی- هرعقیده‌ئی که بوده- احترام قائل میشده‌اند، و حتی اگر شاه هم بوده‌اند به انسانها درحد رعایای فرمانبر خودشان مینگریسته‌اند نه عابدان خودشان. به همین سبب هم بوده که هیچگاه عبارتی مترادف «عبد» که در فرهنگهای اقوام سامی وجود دارد در فرهنگ پارسی به وجود نیامده است، و همین امروز نیز ما مجبوریم به جای «عبد» از کلمهٔ «بنده» استفاده کنیم که معنا را نمیرساند؛ منتها چون بعد از اسلام کلمهٔ بنده به کرات به جای عبد استعمال شده است، به غلط چنین به ذهن القا شده که این دوکلمه مترادفند؛ حال آنکه بنده کسی است که طبق قراردادی ضمنی به برتران وابسته است و فرمان برتران را به اجرا در میآورد، در حالیکه آزاد است؛ ولی «عبد» کسی است که درتملک دیگری است و هیچگونه آزادی ازخود ندارد و صاحبش حق دارد اورا بکشد یا بفروشد. اگر داریوش درکتیبه‌اش مردم را بندگان خودش خوانده منظورش آنست که همگان فرمانبران اویند. ما وقتی به کلمهٔ «بنده» درکتیبهٔ بغستان توجه میکنیم در مییابیم که داریوش این کلمه را در برابر «نافرمان» قرار داده است، و معنای بنده در زمان او «فرمانبر» (مطیع) بوده است. او در این کتیبه چندین بار تصریح کرده که فلان کس را که فرمانبر من (مَنا بَندَکه) بود برسر فلان کس که از من نافرمان شده بود گسیل کردم. این یک حقیقتی بود که در شاهنشاهی ایران همهٔ مردم خاورمیانه فرمانبران شاهنشاه بودند و شاه به خاطر حفظ صلح و امنیت جهانی بر همگان سروری داشت و همه میبایست از او اطاعت میکردند. از این نظر شاهنشاه ایران خداوندگار مردم به شمار میرفت. به این معنا افلاطون در کتاب «جمهوریت» چنین اشاره میکند:

> حقیقتی که طبیعت مقرر داشته آنست که انسان بیمار، اعم از آنکه دارا یا تهیدست باشد، ناگزیر است که خودش را در اختیار پزشک بگذارد؛ به همینگونه انسانها ناگزیرندکه در زیر حکم باشد و به خواسته‌های فرمانروا گردن نهد.[1]

در کتاب قوانین نیز دستورهائی را که ازطرف فرمانروایان وضع میشود برای جامعه با دستورهای پزشک برای بیمار مقایسه میکند.[2]

در سلطهٔ اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌ئی نه تنها از مردم خواسته میشد که مملوک شاه باشند، بلکه مردم موظف بودند عقیدهٔ دینیشان را نیز با عقیدهٔ شاه هماهنگ سازند و از خدا و دین خودشان چشم

۱- افلاطون، جمهوریت: کتاب ۶، بند ۹۳.

۲- افلاطون، قوانین، کتاب ۳ بند ۱۲۳- ۱۲۶.

بپوشند. شاهان غیر ایرانی خاورمیانهٔ پیش ازعهد هخامنشی بخش اعظم افتخاراتشان را به جنگ با ادیان و خدایان اختصاص میدادند و هیچ خدا و دینی را جز خدا و دین خودشان تحمل نمیکردند. فضیلت شاهنشاهان ایران درآن بود که با عقائد مردم کاری نداشتند و جدالشان تنها با بدیها بود. هرودوت روایتی دارد که بیانگر آزادمنشی شاهنشاهان ایران وگواه بیطرفی دینی پارسیان در قبال اقوام زیر سلطه و پاسداری شاهنشاهان ایران ازآزادی دینی همهٔ اقوام وملل است. این روایت چنین است:

روزی داریوش بزرگ به یونانیهائی که در خدمتش بودند گفت: کدامیک از شما حاضرید مبلغی پول از من بگیرید و گوشت لاشهٔ پدر و مادر متوفایتان را بخورید؟ آنها پاسخ دادند به هیچ قیمتی چنین کاری نخواهند کرد. بعد ازآن از هندیهائی که ازقوم کلات هستند وگوشت لاشهٔ پدر ومادرشان را میخورند در حضور همین یونانیها توسط یک مترجم پرسید: کدامیک از شما حاضرید لاشهٔ پدر و مادرتان را نخورید و به جایش آنرا بسوزانید؟ همگی فریاد برآوردند که به هیچ‌وجه چنین کاری را نخواهیم کرد زیرا این یک گناه بزرگی است.[۱]

این داستان که میتواند اتفاق افتاده باشد، درسی است که داریوش بزرگ درهر گاه و بیگاه به بزرگان کشور میداده و به آنها میفهمانده است که هر ملتی هر عقیده‌ئی دارد برای خودش محترم است، و اگر دیگری خیال کند که عقیدهٔ قوم دیگر درست نیست در اشتباه است. یک قوم پدر و مادرش را دفن میکند، دیگری آنها را میسوزاند، و سومی گوشت پدر و مادر متوفایش را میخورَد. هر سه از نظر خودشان درست عمل میکنند وکار دیگران را نادرست میپندارند. پس نباید به عقائد دیگران اهانت کرد بلکه باید به همه احترام نشان داد و وجود آنها را تحمل کرد، تا اتحاد و برادری انسانها پا برجا بماند وکینه و دشمنی به وجود نیاید. مقایسه کنیم این عقیده به آزادی را با عقاید دینی اقوام سامی که تأکید دارند هرکس چون ما نیست و خدای ما را نمیپرستد و برای خدای ما و به سوی خانهٔ خدای ما نماز نمیگزارد درخور نابودی است و ما موظفیم با آنها بجنگیم تا نابودشان کنیم یا به بندگانِ خدای خودمان تبدیلشان کنیم.

شاهنشاهان ایران چون خودشان را حامی صلح و امنیت جهانی میدانستند یک چیز را از رعایا میطلبیدند، و آن اطاعت از شاهنشاه در پرداختن مالیات و فرستادن سرباز برای ارتش بود. و چون خودشان را بعد ازخدا تنها ذاتهای «برحق» درجامعهٔ بشری میدانستند، این حق را برای خودشان قائل بودند که همگان از آنها اطاعت کنند تا آنها امنیت شغلی و آزادی عقائد دینی همه را تأمین نمایند و ستم و تجاوز را از جهان براندازند. آنها به این تعبیر، چنانکه در سخن افلاطون دیدیم، پزشکانی بودند

۱- هرودوت، ۳ / ۳۸.

که برای مداوای بیماریهای اجتماعی انسانها که چیزی جز خونریزی و ناامنی نبود، داروهای تلخ نیز تجویز میکردند، و این داروهای تلخ همانا مالیاتهائی بود که ازمردم میگرفتند، و سربازانی که مجبور بودند در ارتش خدمت کنند و برای پاسداری از صلح و امنیت جهانی بجنگند وخون بدهند.

کوروش وداریوش با چنین بینشی خود را سرپرست و صاحب‌اختیار مردم روی زمین پنداشتند و معتقد شدند که مردم جهان و ثروتهای روی زمین باید دراختیار آنها باشد تا بتوانند به «هدف والا»یشان که برقراری نظام مورد نظرشان بود جامهٔ عمل بپوشانند. شاید کسانی گفته باشند که نظام عادلانهٔ مورد نظر داریوش یک نظام طبقاتی جابرانه بود که سرنوشت و ثروتهای کشور را در دست هفت خاندان مسلط قرار میداد و توده‌های مردم را به کارگزاران و کارگرانِ- اگر نه بردگانِ- آنان مبدل میساخت. این سخنی است که در دورانی از دهه‌های قبل از ما توسط برخی افراد نسبت به بسیاری از نظامهای سیاسی روزگاران گذشته گفته میشد. سخنان اینها ما را به یاد سخنانِ سوفسطائیهای قرن ششم ق‌م در یونان می‌افکَند. ولی نمیتوان نظامهای دنیای کهن را با معیارهای جامعه‌شناسانهٔ قرن بیستم مورد سنجش قرار داد، و نباید فراموش کرد که برقراری چنین نظامی- که در مقایسه با نظامهای پیشین خاورمیانه‌ئی بسیار عادلانه و انسانی به نظر میرسد- درآن روزگار برای تداوم شاهنشاهی یک ضرورت تاریخی بود. شاید بعضیها علاقه داشته باشند داریوش را مورد انتقاد قرار دهند که چرا نظام مبتنی بر مساواتی که گائوماتا و بردیا برقرار کرده بودند را برهم زد تا نظام جابر طبقاتی را جایگزین آن سازد. اینها فرض را بر این قرار میدهند که در غیاب کمبوجیه از ایران، گائوماتای مغ دست به کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد تا نظام طبقاتی که تازه در ایران پا گرفته بود را براندازد، و نابرابریهائی که با تشکیل شاهنشاهی بروز کرده بود را از میان بردارد و یک نظام عادلانه را برقرار بدارد.

البته کسانیکه در اشتیاق عدالت اجتماعی میسوزند حق دارند که هرگونه نظام نابرابرانه را به باد انتقاد بگیرند و هر اقدام عدالتخواهانه و ستم‌ستیزانه را بستایند. یک انسان عدالتخواه و آرمانگرا و مساوات‌طلب نمیتواند وجود نابرابری را درهیچ زمان و مکانی توجیه کند. ولی حقیقت آنست که- اگر ما هم فرض مورد نظررا قبول کنیم، وکسیکه داریوش ازمیانش برداشت را نه بردیای حقیقی بلکه گائوماتای مغ بدانیم- نظام عادلانهٔ مورد نظر گائوماتای مؤمن و زرتشتی خداپرست اگر هدفش بازگشت به وضعیت ماقبل دوران شاهنشاهی بود، تا آنجا که حقوق اجتماعی و شخصی افراد جامعهٔ ایران را تأمین میکرد ستوده بود؛ ولی همین نظام چه بسا که به نوبهٔ خود منافی دوام و استمرار یک نظام سیاسی متمرکز و مقتدر بود، و بدون تردید میتوانست سبب از هم پاشیدن آن کشوری شود که کوروش بزرگ پایه‌گذاری کرده بود، و آنرا به طعمه‌ئی برای جهانگشایان بیگانه مبدل میساخت.

آرزوهای بشری یک چیزی است و واقعیتها چیز دیگری است. انسان در اعماق ذهن خود مایل

است همیشه یک نظامی برسرکار باشد که آزادی و برابری و سعادت همگان را بطور متساوی تأمین کند. لیکن در جهان واقعیتها این جز یک رؤیای آرمانی نیست. انسانْ عدالتدوست هست اما ذاتا عدالتگرا نیست. انسان موجودی است آزمند و برتری‌جو و خودپرست که مهار او را شهوتها در دست گرفته و به هرسو میکشاند. تنها قدرتی که بر ذهن انسان حکومت میکند «نَفْسِ اَمارَه» است. انسان تا وقتی که تحت ستم باشد، چون خواهان برآوردن امیال نفسانی است و می‌بیند که راهش را زورمندان مسدود کرده‌اند سخن از عدالت و برابری میراند؛ ولی همینکه برایش زمینه‌ئی فراهم آمد و بَرخَرِ مُراد سوار شد، نفس اماره همه‌چیز را از یادش میبرد و عدالت را به گونه‌ئی برایش تفسیر میکند که گویا هدف از آن فقط برآوردن امیال شهوانی او است، و بی‌عدالتی آنجا است که سدی در راه برآوری این امیال باشد. در دنیای معاصر هیچ گروه انسانی بیش از سوسیالیستها سخن از عدالت و مساوات نرانده‌اند؛ ضرورتی ندارد به کارکردهای این مدعیانِ عدالتخواهی درزمان تسلطشان اشاره داشته باشیم. در جوامع گذشتهٔ خودمان صوفیان بیشترین داد سخن را در باب برابری انسانها داده‌اند، ولی بنگریم به دار و دستگاه مادی و شاهانهٔ هرکدام از شیوخ بزرگ صوفیه بعد از سوارشدن بر خرِ مراد و مرشد شدن و مریدانِ فریبخورده و آرزومند عدالت را به دور خود جمع آوردن ... با مدعیان سرپرستی دین کاری نداریم که اینان در تاریخ بشر حساب خاص خودشان را دارند و عملکردها و شگردهایشان برای بشریت شناخته شده است. فقط اینرا خاطر نشان میکنم که «احبار و راهبان»- یعنی مدعیان سرپرستی دین- همیشه چنین بوده‌اند که «مال انسانها را به باطل از دستهایشان بیرون میآورده‌اند و راه خدا را میزده‌اند». یعنی مدعیان سرپرستی دین در تاریخ بشریتْ ستمگران مردمفریبی بوده‌اند که دین را ابزار دست خود قرار داده بوده‌اند تا بر گرده‌های توده‌های عامی سوار شوند و از همگان سواری بگیرند؛ و بسیار اندک بوده‌اند روحانیونی که در اندیشهٔ آزادی و نیکبختی انسانها بوده باشند، و شاید در ایران خودمان گائوماتا و مزدک دونمونهٔ منحصر به فرد تاریخ باشند که سومی ندارند. انسان نمیتواند از طبیعت خود بُبُرد. آزمندی و افزون‌طلبی خصیصهٔ ذاتی انسان است، و اوتوپیاها وآرمانهای زیبای انسانهای مُبَلِّغِ عدالت و برابری، نقشهای کمرنگِ رؤیاهائی تعبیرنیافتنی است که بازگوئیشان در هرزمان ومکانی تسلای دل انسانهای رنجدیده و به آرزونرسیده بوده ولی امکان ورود آنها به عرصهٔ واقعیتها وجود نداشته است، و تا بشر با خصیصه‌های فطریش بر روی این کرهٔ خاکی می‌زیَد وجود نخواهد داشت. این سخن نه ناشی از یک دید بدبینانه، بلکه حاصل مطالعهٔ رفتار انسانی در طول تاریخ بشری است.

انسان هرقدر نیک‌اندیش و انساندوست و حقگرا و پارسا و مهرپرور و پاکدامن و وارسته باشد، وقتی بر مسند قدرت تکیه زده برفراز همگان قرار گرفت و لذت برتری و شهوتِ سلطه را چشید، دیوِ

آز و دروغْ مهارش را به دست میگیرد و او را اندک اندک به سوی فساد میکشاند. فساد خصیصهٔ ذاتی قدرت سیاسی است. محال است که انسان به قدرت برسد و فاسد نشود. انسان وقتی قدرتمند و مطاع شد، همیشه خواستهای افزون‌طلبانه و آزمندانه‌اش را به نحوی توجیه میکند که برای خودش قابل قبول میگردد و خودش را با خودفریبی متقاعد میسازد که هرکاری انجام میدهد بخاطر مصلحتی است که خشنودی خدا و مردم درآن نهفته است. این خودفریبی نیز خصیصهٔ ذاتی قدرت است. وقتی انسان به مرحله‌ئی از قدرت رسید که همگان از او اطاعت میکنند، همان دیوی که زرتشت ازآن حرف زده است (یعنی آز) درکالبد او لانه میکند و اورا برآن میدارد که خودش را برتر و بهتر ازهمگان تصور کند و انتظار داشته باشد که همگان بی‌چون وچرا فرمانهایش را به اجرا نهند و روی حرف او حرفی نزنند و به نوعی برده برای او تبدیل شوند که تسلیم محضِ اراده و خواست او باشند. در این مرحله است که انسانِ قدرتمندِ مُطاع با خودفریبی از خودش بتی میسازد که هم خودش آن بت را میپرستد و هم انتظار دارد که دیگران آنرا بپرستند. بتی که او از خویشتن میسازد عملاً جای خدا را میگیرد، و او در پندار خویش پرستش بتِ خودش را پرستش خدا تصور میکند و ازهمگان میخواهد که مجریان خواسته‌های بتِ او باشند. در این مرحله است که دیوی که درکالبد او لانه کرده است هر بدی و منکری را که برآورندهٔ خواستهای بتِ او باشد در نظرش نیکو و معروف جلوه میدهد، و او فسادها را صلاح می‌بیند و با خاطر آسوده و وجدان آرام دست به هرعملی میزند و آن را برای خودش توجیه میکند. او که شدیدا تحت تأثیر تلقین دیو درونی خویش است چنین تصور میکند که هرعملی ازاو سر بزند همان است که خشنودی خدا درآن نهفته است و برای همگان لازمُ‌الإجرا است. او با این توجیه هرگونه نافرمانی ازخودش را تحت نام عصیان در برابر ارادهٔ خدا ناشایسته و درخور کیفرِ شدید میداند و مخالفتها را با برچسبِ محاربه با خدا سرکوب میکند، و فریاد اعتراض ستمدیدگان را زیر اسم اعتراض به حکم خدا در گلوها خفه میکند.

سلطهٔ سیاسی که درعربی «سلطان» و «سلطنت» نام دارد و به غلط «حکومت» (بمعنای داوری) نام گرفته است، در هرجا و هرزمان و به هرشکلی که باشد دستگاهی است که آزمندان برتری‌طلب برای برآوردن شهوات نفسانی خویش به وجود آورده‌اند و چیزی جز ابزار جبر و زورگوئی و ستم نیست. سلطهٔ سیاسی ابزار جبر است. فریباترین صورت این ابزار سلطنتهای دینی (تئوکراسی) درصحنهٔ تاریخ و جغرافیا بوده‌اند، که درعین حال بعلت توان بیش ازحدشان در عوامفریبیْ جبارترین و کارآمدترین ابزار ستم نیز بوده‌اند وخواهند بود. سلطنتهای دینی دردنیای کهن با تئوریهای فریبا اذهان توده‌ها را به بند میکشیدند، شیرهٔ کار و تولید و نتایج فعالیتهای توده‌ها را تحت عناوین صدقات و نذورات و کفارات و اوقاف به سوی معابد و دربارها جذب میکردند، مردم را به بندگان مجری ارادهٔ سلطه‌گران

مبدل میساختند، و درعوضِ ستمها و غارتهایشان به توده‌های فریبخورده و زیرِستمِ دائمیْ وعدهٔ سعادتی موهوم میدادند که در صورت قبول بردگی نصیبشان خواهست شد. درسلطنت دینی مجموعهٔ اقتدارات و اختیارات دردست افرادی جمع میشود که خود را نمایندگان تامُ‌الاختیار خدای آسمانی میپندارند و هرقانون و دستوری را تحت عنوان احکام لازمُ‌الإجرای خدا با تلقینهای فریبنده برمردم تحمیل میکنند. مردم که افکارشان را تلقینهای شبانه‌روزیِ مبلغانِ وابسته به سلطهٔ دینی به بند کشیده و درترس و هراس دائمی ازخشم خدا و رنج اینجهانی و عذاب آسمانی نگاه داشته شده‌اند هیچ راهی جز اجرای خواستهای سلطه‌گران را درپیش خود نمیبینند و درنتیجه خود را دربست تسلیم خواستهای آنها میکنند و میکوشند که بخاطر خشنود ساختن خدا و اجتناب ازخشم او تمام آنچه را که دستگاه سلطه تحت نام احکام شرعی وضع کرده است موبه‌مو به اجرا درآورند و ازآنها تخطی نکنند.

زورمندان و سلطه‌گران تاریخ درهرجا و هرزمان برای توجیه زوروقدرت و سلطهٔ خود دست به دامن تئوریهای خودساخته میشده‌اند وآن تئوریها را خواست خدا مینامیده آنها را ابزار خویش برای بهره‌کشی از توده‌ها قرار میداده‌اند. این امر درخاورمیانه به یک اصل ابدی تبدیل شد و تا امروز پا برجا ماند. در همهٔ دولتهای نوین خاورمیانه دستگاه دینی بعنوان کارآمدترین ابزار جبر توده‌ها درخدمت سلطهٔ سیاسی است، و با تلقینهای شبانه‌روزی‌اش افکار توده‌های عامی را به همان جهتی سوق میدهد که برآورندهٔ خواست حکومتگران و تأمین‌کنندهٔ ثبات و دوام حاکمیت آنها است. قوانین دستساز سلطه‌گران شکل دیگری از همان تئوریهای کهن است که دسته‌جات زورمند و فزونی‌طلب به قصد تحکیم پایه‌های قدرتشان به خدمت میگیرند و توده‌ها را ازشرکت درسرنوشت اجتماعی خویش محروم میسازند و ثمرهٔ تلاش وکار آنها را به بهانهٔ تأمین هزینه‌های دولت و درواقع به منظور تأمین هرچه بیشتر وسائل آسایش خود غارت میکنند و هرصدای مخالفی را به دست بخشی از فریبخوردگانِ ستم‌پذیرِ جامعه که تن به فرمان آنها داده و آماده‌اند که برای رضای آنها دست به هرجنایتی بزنند، درگلو خفه میکنند.

البته واقعیت اینست که نمیتوان «آنارشیستی» فکر کرد و به سلطهٔ سیاسی با دیدی کاملا بدبینانه نگریست و چنین پنداشت که سلطهٔ سیاسی اگر ذاتا فسادگرا است پس فساد مطلق است و باید به هر حال با آن مخالفت ورزید. نباید فراموش کرد که سلطهٔ سیاسی برای برقراری نظم و ثبات در جامعه ضرورت حتمی دارد؛ واگر از این دید بنگریم نوعی فضیلت را نیز در آن خواهیم یافت که ناشی از حفظ نظم و امنیت و آرامش مردم جامعه است. نظریه‌ئی که پیدایش سلطهٔ سیاسی را ناشی از یک قرارداد اجتماعی دانسته از همین خصیصهٔ سلطه (حفظ نظم و امنیت) نشأت گرفته است.

ایرانیان اقوامی بودند کشاورز ودامپرورکه زندگی اجتماعیشان نیازمند ثبات سیاسی در کشور

بود و یک دولت مقتدر و متمرکز میتوانست نگاهبان این ثبات باشد. ایرانیان در زیر چتر دولت مقتدر داریوش، بی‌دغدغهٔ خاطر ازآشوبها وجنگهای زیان‌آور و ویرانگر، و بدون ترس ازیورشهای غارتگرانه و خانمان‌برانداز بیگانگان، و آسوده از ترس اسارت و دربدری به‌کار و تولید ادامه میدادند، و بهائی که در قبال این آسودگی وآرامش میپرداختند میتوانست مورد قبول همگان باشد. مزایائی که نظام سیاسی هخامنشی برای ایرانیان داشت به مراتب بیشتر و سودمندتر از بهائی بود که این نظام تحت عنوان مالیاتها و سلب آزادیهای فردی از مردم ایران میگرفت.

دردنیای واقعیتها که گروههای بشری ازهرسو درصدد تجاوز به همسایگان و حذفِ یکدیگر یا سلطه بریکدیگر بودند، ایران به حکم موقعیت جغرافیائیش چاره‌ئی جزآن نداشت که قدرتمند ومسلط باشد. اقوام ایرانی یا میبایست به حیات اجتماعی نیمه‌عادلانهٔ پیش از ماد و هخامنشی برگردند و منتظر باشند تا لقمهٔ گوارای جهانگشایان بیگانه شوند؛ یا دولتی مقتدر ومتمرکز داشته باشند و به همهٔ مقتضیات سیاسی و اجتماعیش گردن نهند. ایران درآن شرائط تاریخی جزآنکه نیرومندترین سلطه در خاورمیانه باشد هیچ راهی را نمیتوانست برگزیند. کوروش و داریوش با تیزبینی سیاسی خاص خودشان براین حقیقت آگاهی کامل داشتند و مصمم بودند که برای استمرار سلطهٔ سیاسی ایران بعنوان تنها ابرقدرت جهانی و بعنوان تنها پاسدار صلح و امنیت جهانی، هر بهائی را که لازم باشد از اقوام ایرانی بگیرند و در مقابلِ این بها ایرانیان را سروران جهانِ متمدن سازند. آن نقطه‌ئی از خاورمیانه که نام ایران‌زمین را برخود داشت و به عنوان یک کشور نیرومند و مسلط پا به عرصهٔ تاریخ و جغرافیا نهاده بود، سرزمینی بود که هم از نظر جغرافیائی و هم تاریخی در نقطهٔ تلاقی گذرگاههای توسعه‌طلبانهٔ مراکز سلطهٔ شرق و غرب واقع شده بود. این مراکز سلطه در هر سوی ایران که بودند، هرگونه بلندپروازی و نقشهٔ جهانگیری که داشتند میبایست راهشان را از درون ایرانزمین ادامه دهند. در چنین وضعیت تهدیدآمیزی موجودیت اقوام ایرانی و هویت تاریخی آنها درگرو وجود یک سلطهٔ پرزور سیاسی بود که آنانرا دربرابر خطرات تجاوز بیگانگان، بخصوص خطر اقوام ویرانگر و انسانستیز سامی‌نژاد محافظت کند. درآن شرائط تاریخی فقط یک رهبری قاطع و باتدبیر و پرزور و بلندپرواز و یک نظام متمرکز متکی به زورمندان و سپهداران میتوانست ضامن تداوم موجودیت ایران باشد. چنین دولتی نیازمند حمایت همه‌جانبهٔ سپهداران و پهلوانان و خانواده‌های متنفذ و رؤسای نیرومند خاندانهای ایرانی بود؛ و چاره‌ئی جزآن نداشت که دربرابر این حمایتْ امتیازات چشمگیر مادی به سپهداران زورمند عطا کند. نتیجهٔ این امتیازاتْ چیزی جز یک نظام صارم طبقاتی نمیتوانست باشد، و گریزی هم از آن نبود.

ایران در زمان کوروش و داریوش تنها ابرقدرت سیاسی جهان و حاکم بلامنازع خاورمیانه بود.

مرزهای امپراطوری داریوش از سیردریا (سیحون) و پنجاب در شرق، تا بالکان و سواحل و جزائر مدیترانه و درهٔ نیل در غرب، و از سرزمینهای دوسوی دریای خزر درشمال تا یمن و اریتره و نیمی از سودان در جنوب گسترده بود. اینها هستند کشورهائی که داریوش درکتیبهٔ نقش رستم ازآنها بعنوان ایالات شاهنشاهی نام میبرد: پارس، ماد، خوزستان، پارت، هرات، باختر (بلخ)، سغد (ماوراءالنهر)، خوارزم، زرنگ (سیستان)، رُخَّج (ناحیهٔ شرق کرمان)، تتگوش (سند و پنجاب)، گندارا (کابل و پشاور)، سکا هوم‌خوار[1] (نواحی شرق سیحون)، سکا تیزخود (نواحی شرق دریای سیاه)، بابل و آشور (عراق و شام)، عربستان، مُدرایه (مصر و سودان)، ارمنستان، کت‌پَتوکه (کاپادوکیه)، لیدیا، ایونیه (سواحل وجزائر دریای ایژه)، سکای پاردریا (نواحی اوکراین و غرب آن کشور)، سکودرا (مقدونیه)، ایونیه تکابرا (تراکیه/ بلغارستان و رومانی)، پوتایا (لیبی)، کوشیا (سودان)، مکا (مکران)، کرکا (قرطاجنه/ تونس). نگاهی به کشورهائی که در قرن بیستم میلادی درجهان به وجود آمدند کافی است که ما به عظمت کشور داریوش پی ببریم. کشورهای امروزی که درآن روزگار و تا ۱۷۰ سال دیگر در درون مرزهای کشور شاهنشاهی ایران قرار میگرفتند و جزو لایتجزای دولت هخامنشی بشمار میرفتند عبارتند از: تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان، ایران، آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، ترکیه، بلغارستان، قبرص، نیم بیشتر خاک یونان امروزی به اضافه جزایر کریت و مالت و رودس و جزائر دریای ایژه، عراق، سوریه، لبنان، اسرائیل، فلسطین، اردن، مصر، لیبی، تونس.

داریوش بزرگ که به گواهی تاریخ یکی از باتدبیرترین، قاطعترین، و پرقدرت‌ترین رهبران سیاسی است که چشم جهان تا کنون به خود دیده است درآن مرحلهٔ زمانی شایسته‌ترین شخصیت برای رهبری آن سرزمین پهناور بود. او خودش اهمیت خویشتن را به خوبی درک میکرد. شاید اقدام او برای براندازی سلطنت عدالتگرای بردیا و حامیش گائوماتا، علاوه بر رقابت خاندانی، ناشی از همین درک او بوده است.

داریوش بعنوان یگانه شاه جهان و مالک زمین و خزائن وگنجینه‌های روی زمین به خودش حق میداد که کلیهٔ ذخایر موجود درگنجخانه‌های جهان را به گنجخانهٔ شاهنشاهی انتقال دهد و آنها را در ادارهٔ امور جهان به‌کار گیرد؛ او به خودش حق میداد که از اقوام تابعش بخواهد که پیوسته بخشهائی از

۱- این نام در کتیبهٔ بغستان به لفظ «هومه‌وَرگَـه» آمده است. «هوم» گیاه معروف است که در اوستا ازآن نام برده شده است؛ «ورگ» (بر وزن ورق) به معنای خوردن است که امروز نیز درزبان بلوچی استعمال میشود. اینها شاخه‌ئی از قبائل کهنی بودند که در گاتا با نام «تورَهیا» ازآنها نام برده شده بود، و دراساطیرِ ما «توران» نامیده شدند. شاخه‌ئی ازاین قبائل در آینده به ناحیهٔ خضدار و کویته (اکنون مرکز بلوچستان پاکستان) کوچ کردند و نام خودشان را برآن سرزمین اطلاق کردند. این سرزمین تا چند قرن بعد از فتوحات اسلامی نیز نام توران را برخود داشت.

ثمرۀ کار و تلاششان را بعنوان باج وخراج به دربار او بفرستند و فرزندانشان را برای خدمت درارتش شاهنشاهی و ادای وظیفه درحفظ صلح و امنیت جهانی دراختیار او قرار دهند تا او بتواند از تمدن بشری و ارزشهای تمدنی پاسداری کند، و امنیت وآرامش را برای همۀ مردم خاورمیانه تأمین نماید. مالیاتهائی که اوازمردم میگرفت بهای ثبات وآرامشی بود که او در جهان برقرار کرده بود. او حتی خودش را پدر تمدن جهانی تصور میکرد و به همین خاطر هم بود که در گزارشهای یونانیان میبینیم که او طبق دستورالعملهائی ملل تابعه را از بسیاری ازکارهای نابخردانه و ضدتمدنی منع میکرد. چنانکه بنوشتۀ ژوستین، داریوش بزرگ وقتی شنید که مردمی درشمال آفریقا درمراسم عبادی‌شان کودکانشان را تقدیم خدایانشان میدارند و بخاطر رضای خدایانشان سر میبرند، و شنید که مردمی در آنجا گوشت سگ میخورند، مأمورانی را به قرطاجنه درشمال آفریقا فرستاد و به یونانیان و فینیقیهای ساکن این شهر دستور داد که ازخوردن گوشت سگ و قربانی کردن انسان در پیشگاه خدایان خودداری کنند.[۱]

داریوش بزرگ یکی از درخشانترین چهرۀ سیاسی جهان و یکی از بلندپایه‌ترین رهبرانی است که چشم تاریخ به خود دید. گرچه او درسالهای نخست سلطنتش درمقابله با شورشها بیرحمانه عمل کرد و تمام مخالفان خود را (کسانی که آنها را دروغگویان و مردمفریبان خواند) سنگدلانه نابود ساخت؛ اما پس ازتثبیت قدرتش شیوۀ عطوفت‌آمیز کوروش را درپیش گرفت، آزادیهای عقیدتی و فرهنگی اقوام زیرسلطه را به همان نحوی که در زمان کوروش بود برقرار نمود، و خدایان وآداب و رسوم و فرهنگهای اقوام دیگر را به رسمیت شناخته مورد احترام قرار داد. احترام او به عقائد و آداب و رسوم اقوام زیر سلطه به حدی بود که به دستور او در این سرزمینها با هزینۀ سلطنتی معبدها برپا میشد، و به دستور او برای معابد اموال و املاک وقفی درنظر گرفته میشد. گرچه ما حتم داریم که داریوش این شیوه را بقصد جلب اطاعت و حمایت مردم و رهبران دینی کشورهای زیرِسلطه درپیش گرفت، اما این شیوه از آزاداندیشی شخص داریوش ناشی میشد که یک ایرانی مزداپرست بود. تأثیری که شیوۀ آزادمنشانۀ او داشت بسیار ثمربخش بود و از او در میان همۀ اقوام خاورمیانه یک شخصیت متدیّن و خداشناس و مقدس و طاهر ساخت که همگان اورا قلبا دوست میداشتند. این بدانجهت بود که در جهانی که مردم عادت کرده بودند برای از میان بردن ادیان و خدایان همدیگر به طور دائم در ستیز متقابل باشند، شیوۀ پدرانه و آزادمنشانه و انساندوستانۀ داریوش بزرگ به گونه‌ئی بود که هر قومی میپنداشت داریوش بر دین او است و از خدای او پیروی میکند. در اثر همین سیاست حکیمانه بود که در مصر اورا فرزند نیت و برادر رع و از تبار فرعونان دانستند و به عنوان یک فرعون مقدس مورد

۱- پیرنیا، ۱۵۲۷.

پرستش قرار دادند؛ و در یونان او را کم و بیش همپایهٔ خدای بزرگ یونانیان شمرده «شاه شاهان» و «شاه بزرگ» لقب دادند (و این لقبی بود که در یونان مخصوص زئوس بود)، و اندیشمندان یونانی ویرا تا سرحد تقدیس ستودند.

پس از کوروش بزرگ هیچ رهبر سیاسی را در تاریخ جهان سراغ نداریم که به اندازهٔ داریوش از طرف اقوام زیر سلطه مورد احترام قرار گرفته باشد و همگان در همه‌جا چهرهٔ یک انسان مقدس را دراو دیده باشند. علت این تقدس و احترام همان است که کوروش و داریوش نظامی را درکشور پهناورِ هخامنشی برقرار کردند که امنیت وآرامش وآسایش را برای همگان به ارمغان آورد و به دوران ستیزه‌های دائمی اقوام و ملل برای مدتها پایان داد، و صلح همگانی را برقرار کرد تا همگان در سایهٔ این آرامش و امنیت به‌کار و سازندگی ادامه دهند.

سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ در بغستان (بیستون)

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، شاه کشورها، پور ویشتاسپ، نوهٔ ارشام، هخامنشی. داریوش‌شاه گوید: پدر من ویشتاسپ، پدر ویشتاسپ اَرشام، پدر ارشام اَریارَمن، پدر اریارمن چیشپیش، پدر چیشپیش هخامنش [بود]. داریوش‌شاه گوید: از اینرو به ما هخامنشی گویند. افراد خاندان ما از این پیشتر سرور بوده‌اند. از این پیشترها خاندان ما شاه بوده‌اند. داریوش‌شاه گوید: ۸ تن از خاندان من پیش از من شاه بوده‌اند. من نهمین‌ام. ما پشت اندر پشت پادشاه بوده‌ایم.

داریوش‌شاه گوید: به عنایت اهورامزدا من شاهم. اهورامزدا پادشاهی را به من عطا کرده است. داریوش‌شاه گوید: این سرزمینهایند که به من رسیدند. بعنایت اهورامزدا بر اینها پادشاهم: پارس، خوزستان (خَوْجِیَه)، بابل، آشور، عربستان، مصر (مُدرایَه)، پشت دریا، لیدیا، ایونیه، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه (کت‌پَتوکه)، پارت، زرنگان، هرات، خوارزم، باختر، سغد، گندارا، سکائیه، پنجاب، اراخوز (اَرَخ‌وَتِیَه)، مکران- جمیعا **۲۳** کشور. داریوش‌شاه گوید: این کشورها بودند که به دست من افتادند. به عنایت اهورامزدا در اطاعت منند. باج به نزد من میآورند. چه روز وچه شب، هر وقت هرچه به آنها بگویم انجام میدهند. داریوش‌شاه گوید: اندر این سرزمینها مردی که وفادار بود به او پاداش دادم. آنکه نافرمان بود به سزا کیفر دادم. به عنایت اهورامزدا این سرزمینها به قوانین من احترام میگذارند و هرچه به آنها گفته شود همانگاه انجام میدهند. داریوش‌شاه گوید: اهورامزدا این سلطنت را به من عطا کرد. اهورامزدا پشت مرا گرفت (به من یاوری کرد) تا این سلطنت را داشته باشم. به عنایت اهورامزدا این سلطنت را در دست دارم.

داریوش‌شاه گوید: این است که من کردم پس ازوقتی که شاه شدم. کمبوجیه نام پور کوروش

از خاندان ما اینجا شاه بود. برادر آن کمبوجیه بردیا نام بود. همان مادر و همان پدر کمبوجیه [پدر و مادر بردیا نیز بودند]. پس آنگاه کمبوجیه بردیا را کشت. وقتی کمبوجیه بردیا را کشت کسی نمیدانست که او بردیا را کشته است. سپس کمبوجیه به مصر رفت. وقتی کمبوجیه به مصر رفت سپاه نافرمان شد. پس سرزمینها را دروغ گرفت؛ هم پارس هم ماد هم دیگر سرزمینها را. داریوش‌شاه گوید: پس یک مردی مغ بود گائوماتا نام. او به پا خاست از پیشاواد؛ کوهی بنام ارکدریش؛ آنجا میزیست. از ماه وِیَخنَه (اسفند) ١٤ روز گذشته بود. چون به پا خاست به دروغ به سپاه گفت: من بردیا پسرکوروش برادر کمبوجیه هستم. پس همهٔ سپاه برکمبوجیه نافرمان شدند و با او رفتند؛ هم پارس هم ماد هم دیگر کشورها. سلطنت را اوگرفت. از ماه گرماپَده (تیرماه) ۹ روز گذشته بود. آنوقت او سلطنت را گرفت. سپس کمبوجیه به مرگ خودش مرد. داریوش‌شاه گوید: این سلطنت که گائوماتای مغ از کمبوجیه گرفت این سلطنت از پیشتر درخاندان ما بود. پس گائوماتا ازکمبوجیه گرفت. هم پارس هم ماد هم دیگر کشورها او ازآنِ خودش کرد. او شاه شد. داریوش‌شاه گوید: نبود مردی نه پارسی نه مادی نه از خاندان ما کسی که بتواند آن سلطنت را از گائوماتای مغ بازگیرد. مردم همه میترسیدند که او آن شمار از کسانی که بردیا را میشناختند بکشد. از اینرو مردم را بکشد که [با خود بگوید] آنها مرا میشناسند که من بردیا پسر کوروش نیستم. کسی جرأت نمیکرد چیزی دربارهٔ گائوماتای مغ بگوید. تا وقتی که من رسیدم. من از اهورامزدا یاوری طلبیدم. اهورامزدا پشت مرا گرفت (مرا یاوری کرد). از ماه باغیادَیش (مهرماه) ۱۰ روز گذشته بود. آنگاه من با مردانِ اندکی گائوماتای مغ را کشتم و آن عده مردانی که وفادار به او بودند. دژی به نام سیکایائووَتیش سرزمینی به نام نیسایه در ماد، آنجا من اورا کشتم. من سلطنت را از او گرفتم. به عنایت اهورامزدا من شاه شدم. اهورامزدا سلطنت را به من عطا کرد.

داریوش‌شاه گوید: سلطنتی که ازخاندان ما گرفته شده بود من برپا داشتم. من آنرا برشالوده‌اش که پیشتر بود استوار کردم. من بناهائی که گائوماتای مغ ویران کرده بود را بازساختم. من چراگاهها و رمه‌ها و بردگان و خانه‌هائی را که گائوماتای مغ از مردم گرفته بود به مردم بازدادم. من همهٔ مردم را برجای خودشان نشاندم، پارس و ماد و دیگر جاها چنانکه پیشتر بود. من هرچه گرفته شده بود را بازآوردم. من این را به عنایت اهورامزدا کردم. من تلاش بسیار زیادی کردم تا خاندان سلطنتی خودم را همانگونه که پیشتر بود برقرار داشتم. من کوشش بسیار کردم. به عنایت اهورامزدا گائوماتای مغ نتوانست خاندان ما را بگیرد. داریوش‌شاه گوید: این بود آنچه من کردم پس از وقتی که شاه شدم.

داریوش‌شاه گوید: وقتی من گائوماتای مغ را کشتم آنگاه یک مردی به نام آترینا پسر اوپدَرم- او در خَوْجِیَه (خوزستان) به پا خاست. او به مردم چنین گفت: من شاه خَوجیه هستم. پس مردم خَوجیه نافرمان شدند و با آن آترینا رفتند. او شاه خوجیه شد. یک مرد بابلی به نام نیدینتابَیل پسر آینیرا- او

دربابل به پا خاست، مردم را فریب داد که من نَبوخَذنصر پسر نبونهید هستم. پس مردم بابل همه با آن نیدینتابَیل رفتند. بابلیها همه نافرمان شدند. سلطنت بابل را اوگرفت.

داریوش‌شاه گوید: پس من به خوجیه فرستادم و آن آترینا دست بسته به نزد من آورده شد و اورا کشتم. داریوش‌شاه گوید: سپس من به بابل به جنگ نیدینتابَیل که خود را نَبوخَذنصر نامیده بود رفتم. لشکر نیدینتابَیل دجله را به دست داشت. در آنجا ایستاد و ناوهائی داشت. پس من بخشی از لشکرم را بر بار مشکهای پرباد کردم. برای بخشی دیگر اسب آوردم. اهورامزدا مرا یاوری داد. بعنایت اهورامزدا از دجله گذشتیم. آنجا من با سپاه نیدینتابیل روبرو شدم. از ماه اَتَریادیه (آذرماه) ۲۶ روز گذشته بود. آنوقت ما جنگ کردیم. داریوش‌شاه گوید: سپس من به بابل رفتم. هنوز به بابل نرسیده، محلی به نام زازانه در کنار فرات– آنجا آن نیدینتابیل که خود را نَبوخَذنصر مینامید با لشکری در برابر من آمد که جنگ کند. آنگاه جنگ کردیم. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا لشکر نیدینتابیل را شکست دادم. بقیه در آب افکنده شدند. آب آنها را برد. از ماه انامَکه (دی‌ماه) ۲ روز گذشته بود. آنگاه جنگیدیم. داریوش‌شاه گوید: سپس نیدینتابیل با اندکی از اسب سواران گریخته به بابل رفت. پس من به بابل رفتم. به عنایت اهورامزدا هم بابل را گرفتم هم آن نیدینتابیل را گرفتم. سپس آن نیدینتابیل را من در بابل کشتم.

داریوش‌شاه گوید: وقتی من در بابل بودم، اینها هستند سرزمینهائی که نافرمان شدند: پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، پنجاب، سکا. داریوش‌شاه گوید: مردی به نام مرتیه پور چین‌چیخرای، محلی به نام کوگَنَکا در پارس، آنجا او میزیست. او در خوجیه به پا خاسته به مردم چنین گفت: من ایمانیش شاه خوجیه هستم. داریوش‌شاه گوید: درآن هنگام من نزدیک بودم به خوجیه. مردم خوجیه از من ترسیدند. آنها آن مرتیه را دستگیر کردند که رهبرشان بود و اورا کشتند.

داریوش‌شاه گوید: مردی به نام فره‌ورتیش از ماد به پا خاست، به مردم چنین گفت: من خشَتریتَه از خاندان هوَخشَترَه هستم. آنوقت سپاه ماد که در کاخ بود برمن نافرمان شدند و با آن فره‌ورتیش رفتند. او شاه ماد شد. داریوش‌شاه گوید: سپاه پارس و ماد که همراه من بود، اندک بود. پس من لشکری فرستادم. یک پارسی به نام ویدَمه، مطیع من– اورا فرمانده آنها کردم. به آن لشکر گفتم: حرکت کنید، آن سپاه ماد که خودش را از من نمیخواند در هم کوبید. در آنجا این ویدمه با سپاه رفت. وقتی به ماد رسید، محلی به نام ماروش در ماد– آنجا جنگ کرد. آن مادی که رهبر مادها بود، او آنوقت آنجا نبود. اهورامزدا به من یاوری کرد. به عنایت اهورامزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را در هم کوبید. از ماه اَنامَکه (دی‌ماه) ۲۷ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگیدم. پس از آن این لشکر من– یک آبادی به نام کم‌پَده در ماد– آنجا آن به انتظار من ماند تا که من به ماد رسیدم. داریوش‌شاه گوید:

یک ارمنی به نام دادَرشیش، مطیع من– اورا من فرستادم ارمنستان. به او گفتم: حرکت کن سپاه نافرمان که خودش را از من نمیداند را در هم کوب. آنگاه دادَرشیش رفت تا به ارمنستان رسید. پس آن شورشیان به هم پیوستند و برای مقابله با دادرشیش بیرون شدند و جنگ کردند. جائی به نام زوزایه در ارمنستان– آنجا جنگ کردند. اهورامزدا به من یاوری کرد. به عنایت اهورامزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را در هم کوبید. از ماه تورَه‌وَهاره (اردی‌بهشت) ۸ روز گذشته بود. آنگاه با آنها جنگیدم. داریوش‌شاه گوید: دوباره برای بارِ دوم نافرمانان به هم برآمدند با دادرشیش مقابله کردند که بجنگند. دژی به نام تیگره در ارمنستان– آنجا جنگ کردند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه نافرمان را در هم کوبید. از ماه تورَه‌وَهاره (اردی‌بهشت) ۱۸ روز گذشته بود. آنوقت با آنان جنگیدم. داریوش‌شاه گوید: یکبار دیگر برای سومین بار نافرمانان به هم برآمدند و برضد دادرشیش به جنگ برخاستند. دژی به نام اوْیَما در ارمنستان– آنجا جنگیدند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه من آن سپاه شورشی را در هم کوبید. از ماه تایگرچَئیش (خرداد) ۹ روز گذشته بود. آنگاه با آنها جنگیدم. پس دادرشیش در ارمنستان منتظرمن ماند تا وقتی که من به ماد رسیدم. داریوش‌شاه گوید: سپس یک پارسی به نام وَئومیسَه، مطیع من– اورا من فرستادم به ارمنستان. اینگونه من به اوگفتم: حرکت کن. سپاه شورشی که خودش را از من نمیخواند، آنها را در هم کوب. پس از آن وئومیسه به راه افتاد تا به ارمنستان رسید. پس شورشیان به هم برآمدند و برای جنگ با وئومیسه بیرون شدند تا با او بجنگند. یک آبادی به نام ایزَلا در آشور– آنجا جنگ کردند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه شورشی را در هم کوبید. از ماه اَنامَکه (دی‌ماه) ۱۵ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: سپس بار دوم شورشیان به هم برآمدند و بیرون شدند، با وَئومیسَه بجنگند. یک آبادی بنام اَئوتیاره در ارمنستان– آنجا جنگ کردند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه نافرمان را در هم کوبید. روز آخر ماه تورَوَهارَه (اردی‌بهشت). آنوقت با آنها جنگیدم. بعد ازآن وئومیسه در ارمنستان منتظر من شد تا به ماد رسیدم. داریوش‌شاه گوید: پس ازآن من از بابل به ماد رفتم. وقتی که من به ماد رسیدم، یک محلی به نام کودوروش در ماد– آن فره‌ورتیش که خودش را شاه ماد نامیده بود با یک سپاهی در برابر من بیرون شد تا بجنگد. بعد از آن ما با یکدیگر جنگیدیم. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه فره‌ورتیش را من درهم کوبیدم. ازماه ادوکه‌نَیشا ۲۵ روز گذشته بود. آنوقت جنگ کردیم. داریوش شاه گوید: سپس آن فره‌ورتیش با اندکی از اسب سواران فرار کرد. یک آبادی به نام رَگا (ری) در ماد– به آنجا فرار کرد. بعد از آن من سپاهم را به تعقیب فرستادم. فره‌ورتیش دستگیر شد. اورا در جلوم راندم. بینی و گوشهایش را و زبانش را بریدم. و یک چشمش را بیرون آوردم. او بردروازۀ ورودی

کاخ من بسته شد. همهٔ مردم اورا دیدند. سپس در همدان اورا به شمشیرکشتم. و مردانی که به او وفادار بودند، آنها را در دژ هگمتانه بردار زدم.

داریوش‌شاه گوید: یک مردی به نام چیترَنتَخمه، یک ساگارتی- او از من نافرمان شد. اینگونه به سپاه گفت: من در ساگارتیه شاه هستم از خاندان هوخشتره. پس از آن من یک سپاه پارسی و [یک سپاه] مادی فرستادم. یک مادی به نام تَخمَسپاد- مطیع من- اورا فرماندهشان کردم. به آنها چنین گفتم: حرکت کنید. سپاه دشمن که خودش را از من نمیداند، سرکوب و نابود سازید. پس ازآن تخمسپاد با سپاه رفت. با چیترَنتَخمه جنگ کرد. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه شورشی را در هم کوبید . چیترنتخمه را گرفته در بند کرد و به نزد من فرستاد. من بینی و هر دوگوش اورا بریدم و یک چشمش را درآوردم. او در برابر دروازهٔ ورودی کاخ من نگاه داشته شد وهمهٔ مردم اورا دیدند. بعد ازآن اورا در اربیل به شمشیر کشتم. داریوش‌شاه گوید: این بود آنچه من درماد کردم.

داریوش‌شاه گوید: پارت و هیرکانیا (گرگان) نافرمان شدند، خودشان را مطیع فره‌ورتیش خواندند. ویشتاسپه پدرم- او درپارت بود. اورا مردم بیرون کردند، نافرمان شدند. پس ویشتاسپه با سپاهی که به او وفادار بود رفت. یک محلی به نام ویشپه‌اوزاتیش در پارت- آنجا با پارتیها جنگید. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا ویشتاسپه آن سپاه شورشی را در هم کوبید. ازماه وی‌یَخنه (اسفند) ۲۲ روز گذشته بود، آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: سپس من سپاه پارسی فرستادم برای ویشتاسپ، از رَگا (ری). وقتی این لشکر به نزد ویشتاسپه رسید، ویشتاسپه آن لشکر را گرفته به راه افتاد. محلی به نام پَتیگرَبَنا در پارت- آنجا او با نافرمانان جنگ کرد. اهورامزدا به من یاوری کرد. به عنایت اهورامزدا ویشتاسپه آن سپاه نافرمان را در هم کوبید. از ماه گرماپده (تیرماه) ۱ روز گذشته بود، آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: از آن پس آن سرزمین از آنِ من شد. این است آنچه من در پارت کردم.

داریوش‌شاه گوید: سرزمینی به نام مَرغوش (مرو)- نافرمان شد. یک مردی به نام فراده، یک مرغوشی -اورا آنها رهبرشان کردند. پس آنگاه من یک پارسی به نام دادَرشیش پارسی [که] مطیع من [و] شهریار باختریه [بود] را فرستادم. من به او چنین گفتم: حرکت کن. آن سپاه را که خودش را ازآنِ من نمیخواند در هم بکوب. پس دادرشیش با سپاه رفت، با مرغوشی جنگید. اهورامزدا به من یاوری کرد. بعنایت اهورامزدا سپاه من سپاه نافرمان را درهم کوبید. از ماه اَتریادیه (آذرماه) ۲۳ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگیدم. داریوش‌شاه گوید: سپس آن سرزمین ازآن من شد. این است آنچه من در باختریه کردم.

داریوش‌شاه گوید: یک مردی به نام وَه‌یزدات- یک محلی به نام تارَوا، یک آبادی به نام یَئوتیِا

در پارس– او آنجا میزیست. او دومین شورش را در پارس کرد. به سپاه چنین گفت: من بردیا پسر کوروش هستم. پس سپاه پارس که در کاخ بود، قبلا از انشان آمده بود، بر من نافرمان شد، و با آن وَه‌یزدات رفت. او شاه پارس شد. داریوش‌شاه گوید: پس من سپاه پارسی و مادی را که با من بود فرستادم. یک پارسی به نام ارته‌وَردیَه، مطیع من– اورا فرمانده آنان کردم. بقیهٔ سپاه پارسی همراه من به ماد رفت. پس از آن ارته‌وَردیه با سپاهش به پارس رفت. وقتی به پارس رسید، محلی به نام رَخا در پارس– آنجا وَه‌یزدات که خودش را بردیا نامیده بود با سپاهش به مقابلهٔ ارته‌وَردیه آمد تا با او بجنگد. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه وَه‌یزدات را در هم کوبید. ازماه تورَه‌وَهارَه (اردی‌بهشت) ۱۲روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگیدم. داریوش‌شاه گوید: سپس آن وَه‌یزدات با اندکی از سواران گریخت. او به پیشاوواده رفت. از آنجا او یک سپاهی به دست آورد. بعدتر او به مقابلهٔ ارته‌وردیه آمد که با او بجنگد. یک کوهی به نام پَرگه– آنجا جنگ کردند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه وَه‌یزدات را درهم کوبید. ازماه گرماپده (تیرماه) ۵ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگیدم. وآن وَه‌یزدات اسیر شد وآنها که به او وفادار بودند اسیر شدند. داریوش‌شاه گوید: پس ازآن من آن وَه‌یزدات وآنها که وفاداران او بودند را گرفتم، محلی به نام اووَدَی‌چَیَه در پارس– آنجا من آنها را کشتم. داریوش‌شاه گوید: این بود آنچه من در پارس کردم.

داریوش‌شاه گوید: آن وَه‌یزدات که خودش را بردیا مینامید یک سپاهی را به هَرَوَتِیه (هرات) فرستاد. شهریار هروتیه مردی بود به نام ویوانه یک پارسی مطیع من. او یک مردی را فرمانده آنها کرد. او (وَه‌یَزدات) به آنها گفت: حرکت کنید، ویوانه و ارتش آنکس که خودش را شاه داریوش میخواند در هم کوبید. پس آنگاه این سپاه به راه افتاد که وَه‌یزدات فرستاده بود تا با ویوانه بجنگد. دژی به نام کاپیشه‌کانیش، آنجا جنگیدند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را درهم کوبید. ازماه انامَکه (دی‌ماه) ۱۳ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: باز هم بعدتر شورشیان جمع شدند و دربرابر ویوانه بیرون آمدند تا بجنگند. یک آبادی به نام گندوتَوَه– آنجا جنگیدند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه شورشی را درهم کوبید. ازماه وی‌یَخنه (اسفند) ۷ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: پس آن مرد که فرمانده آن سپاه بود که وَه‌یزدات به سوی ویوانه فرستاده بود با اندکی از اسب‌سواران گریخت و رفت [به جائی که] یک دژ [بود] به نام اَرشادا در هَروَتیه، به پشت آن رفت. بعد ازآن ویوانه با سپاهش به تعقیب آنها رفت، و درآنجا ویرا و مردانی که وفادار به او بودند اسیر کرد وکشت. داریوش‌شاه گوید: ازآن پس این سرزمین ازآنِ من شد. این بود آنچه من در هروَتیه کردم.

داریوش‌شاه گوید: وقتی من در پارس و ماد بودم، باز برای بار دوم بابلیها شوریدند. مردی به نام

اَرخه، یک ارمنی، پسر هَلدیته، او در بابل به پا خاست. یک آبادی به نام دوباله، از آنجا او به دروغ به سپاه گفت: من نَبوخَذنصر پسر نبونهید هستم. آنگاه مردم بابل از من نافرمان شدند، همراه آن ارخه رفتند. او بابل را گرفت. او در بابل شاه شد. داریوش‌شاه گوید: پس من سپاه به بابل فرستادم. یک پارسی به نام ویدَه‌فَرنه، مطیع من، اورا فرمانده آنها کردم. گفتم: حرکت کن. آن سپاه بابلی را که خودش را ازمن نمیداند درهم کوب. پس ویده‌فرنه با سپاه به بابل رفت. اهورامزدا مرا یاوری داد. به عنایت اهورامزدا ویده‌فرنه بابلیها را درهم کوبید و تار ومارکرد. از ماه وَرْکه‌زَنه (آبان؟) ۲۲ روز گذشته بود. آنوقت آن ارخه که به دروغ خودش را نَبوخَذنصر نامیده بود و مردانی که به او وفادار بودند، او همه را اسیر گرفت. من فرمانی فرستادم. این ارخه و مردانی که به او وفادار بودند، در بابل به تیغ سپرده شدند. داریوش‌شاه گوید: اینست آنچه من در بابل کردم.

داریوش‌شاه گوید: اینست آنچه من به عنایت اهورامزدا انجام دادم، تنها در همان سال و پس از آنکه شاه شدم ۱۹ جنگ کردم. به عنایت اهورامزدا همه را سرکوب کردم و ۹ پادشاه را گرفتم. یکی گائوماتا نام [داشت و یک] مغ بود. او به دروغ گفت که من بردیا پسرکوروش هستم. او پارس را نافرمان کرد. یکی اترینه نام، خوزستانی بود. او به دروغ گفت که من شاه خوزستان هستم. او خوزستان را از من نافرمان کرد. یکی نیدینتابیل نام، بابلی بود. او به دروغ گفت که من نَبوخَذنَصَّر پسرنبونهید هستم. او بابل را نافرمان کرد. یکی مرتیه نام، یک پارسی بود. او به دروغ گفت که من ایمانیش شاه خوزستان هستم. او خوزستان را نافرمان کرد. یکی فره‌ورتیش نام، مادی بود. او به دروغ گفت که من خشَتریتَه از خاندان هوخشتره هستم. او ماد را نافرمان کرد. یکی چیترَن‌تَخمه نام، ساگارتی بود. او به دروغ گفت که من شاه ساگارتیه هستم از خانوادهٔ هوخشتره. او ساگارتیها را نافرمان کرد. یکی فراده نام، یک مارغَوه‌ئی بود. او به دروغ گفت که من شاه مارغوه (مرو) هستم. او مارغوه‌ئیها را نافرمان کرد. یکی وَه‌یزدات نام ، یک پارسی بود. او به دروغ گفت که من بردیا پسرکوروش هستم. او پارس را نافرمان کرد. یکی ارخه نام، ارمنی بود. او به دروغ گفت که من نَبوخَذنصر پسر نبونهید هستم. او بابل را نافرمان کرد. داریوش‌شاه گوید: این ۹ پادشاه را من در این جنگها گرفتم.

داریوش‌شاه گوید: سرزمینها اینها بودند که نافرمان شدند. دروغ آنها را نافرمان کرد. بنا بر این اینها مردم را فریب دادند. بعد از آن اهورامزدا آنها را به دستهای من داد، همانگونه که دلم میخواست با آنها کردم.

داریوش‌شاه گوید: توکه از این پس پادشاه خواهی بود، خودت را در برابر دروغ نگاه دار. کسی که پیرو دروغ باشد را به شایستگی کیفر بده اگر تو چنین می‌اندیشی که کشور من پر امن باشد. داریوش‌شاه گوید: اینست آنچه من کردم به عنایت اهورامزدا در همان سال. تو که از این پس این

نوشته‌ها را خواهی خواند، نسبت به آنچه من کردم یقین داشته باش. آیا پنداری که اینها دروغ است؟ داریوش‌شاه گوید: من به اهورامزدا سوگند میخورم، اینها راست است و دروغ نیست. من در همانسال انجام دادم. داریوش‌شاه گوید: به عنایت اهورامزدا و توسط من بسیاری دیگر بیش از این انجام شد که آنها را در این نگارش ننوشته‌ام. از اینرو آنچه من کردم ننوشته‌ام که کسیکه از این پس این نوشته‌ها را میخواند خواهد اندیشید که اینها دروغ است. داریوش‌شاه گوید: آنها که پیشتر از این شاه بوده‌اند، توسط آنها آنقدر کرده نشده است که من به عنایت اهورامزدا در همانسال کردم. داریوش‌شاه گوید: اینک یقین داشته باش نسبت به آنچه من کردم. همچنین مردمی که دور هستند. آنها را مپوشان. اگر این نوشته‌ها را نپوشانی آنرا برای مردم بگوئی اهورامزدا دوست تو بادا و خانواده‌ات همواره استوار بادا و عمرت دراز بادا. داریوش‌شاه گوید: اگر تو این نوشته را بپوشانی، آنرا به مردم نگوئی، اهورامزدا نابودکنندهٔ تو و نابودکنندهٔ خانواده‌ات بادا. داریوش‌شاه گوید: این که من کردم در همان سال به عنایت اهورامزدا کردم. اهورامزدا مرا یاوری کرد. و خدایان دیگر که هستند.

داریوش‌شاه گوید: از اینرو اهورامزدا مرا یاوری کرد، و خدایان دیگر که هستند، زیرا که من بدکار نبودم، پیرو دروغ نبودم، زورگو و ستمگر نبودم- نه من و نه خانواده‌ام. برطبق راستی عمل کردم. نه نسبت به ضعیفان و نه نسبت به نیرومندان ستم نکردم. کسیکه با خانوادهٔ من همکاری کرد من او را به شایستگی پاداش دادم. کسیکه گزند رساند اورا کیفر دادم. داریوش‌شاه گوید: تو که از این پس شاه خواهی بود، کسیکه پیرو دروغ باشد، کسیکه ستمگر باشد، با آنها دوست مباش، آنها را به شایستگی کیفر بده.

داریوش‌شاه گوید: تو که ازاین پس این نگارش را که من نوشته‌ام خواهی یافت آنها را از بین نبر. ازاین پس تا توان داری آنها را نگاه دار. داریوش‌شاه گوید: اگر تو این نوشته را دریابی و تا توان داری آنها را از بین نبری و آنها را نگاه داری، اهورامزدا دوست تو بادا، و خانواده‌ات استوار بادا، و عمرت دراز بادا و هرچه بکنی اهورامزدا تورا کامیاب کناد. داریوش‌شاه گوید: اگر تو این نوشته‌ها را دریابی، و تا وقتی که درقدرت هستی آنرا از بین ببری یا آنرا حفظ نکنی، اهورامزدا نابودکنندهٔ تو و خانواده‌ات بادا، و هرچه انجام دهی اهورامزدا آنرا نابود کناد.

داریوش‌شاه گوید: اینها هستند مردانی که آنجا بودند وقتی من گائوماتا را که خودش را بردیا نامیده بود کشتم. آنوقت این مردان با من به عنوان وفاداران من همکاری کردند. ویندهفَرنه نام پور وایَسپاره پارسی. اوتانه نام پور ثوخره پارسی. گائوبَرووَه نام پور مردونیه پارسی. ویدَرنه نام پور بَغابیغنه پارسی. بَغه‌بوخشه نام پور داتووَهْیَه پارسی. اردومنیش نام پور وَهَئوکه پارسی. داریوش‌شاه گوید: توکه از این پس شاه خواهی بود، افراد خاندان این کسان را در حمایت بگیر.

داریوش‌شاه گوید: به عنایت اهورامزدا اینست نگارشی که من کردم. جز این [نسخه‌ئی] به زبان آریائی نوشته شد و بر پوست (طومار پوست گوسفند) بود، و بر چرم (طومار تخته‌چرم گاو) بود. جز آن یک پیکری از خودم کردم. در کنار آن شجره‌نامهٔ خودم کردم. و این نوشته شد و در برابر من خوانده شد. بعدتر این نوشته را من به همه‌جا به میان مردم سرزمینهای تابعه فرستادم.

داریوش‌شاه گوید: اینست آنچه من کردم در دومین و سومین سالها پس از وقتی که شاه شدم. سرزمینی به نام خوزستان نافرمان شد. یک مردی به نام اَتَمَیتَه، خوزی، آنها ویرا فرمانده کردند. پس از آن من لشکر فرستادم. یک مردی به نام گائوبَرووَه پارسی، مطیع من، اورا فرمانده آنها کردم. پس گائوبرووه با سپاه به خوزستان رفت. او با خوزی‌ها جنگید. آنجا گائوبرووه خوزی‌ها را شکست داد و در هم کوبید و فرماندهشان را دستگیر کرد. او ویرا به نزد من آورد. من اورا کشتم. از آن پس این سرزمین از آن من شد. داریوش‌شاه گوید: آن خوزی‌ها بدکردار بودند و اهورامزدا را پرستش نمیکردند. من اهورامزدا را میپرستم. به عنایت اهورامزدا آنطورکه کامم بود (آنطورکه دلم میخواست) با آنها کردم. داریوش‌شاه گوید: آنکه اهورامزدا را بپرستد رحمت خدائی براواست هم درحیات هم در ممات.

داریوش‌شاه گوید: پس ازآن من با لشکر به سکا رفتم. پس ازآن [به سرزمین] سکائیهای تیزخود [رفتم]. این سکائیها وقتی من به دریا رسیدم از برابرم دور شدند و به پشت دریا رفتند. آنجا با سپاه از دریا گذشتم. پس از آن من سکائیها را به سختی سرکوب کردم. یکی دیگر را نیز دستگیر کردم. این یکی را بسته به نزد من آوردند، اورا کشتم. فرماندهشان اسکوخه نام، اورا دستگیر کردند و به نزد من آوردند. من دیگری را فرمانده آنها کردم آنطورکه دلم میخواست. از آن پس این سرزمین از آن من شد. داریوش‌شاه گوید: آن سکاها بدکردار بودند و اهورامزدا را نمیپرستیدند. من اهورامزدا را میپرستم. به عنایت اهورامزدا هرچه دلم خواست با آنان کردم. داریوش‌شاه گوید: آنکه اهورامزدا را بپرستد رحمت خدائی بر او باد هم در حیات هم در ممات.

سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ در نقش‌رستم

خدای بزرگ است اهورامزدا. او این سرزمینها را آفرید. او آن آسمانها را آفرید. او مردم را آفرید. او شادی را برای مردم آفرید. او داریوش را شاه کرد. تنها شاه شاهان. تنها فرمانروای فرمانروایان. منم داریوش‌شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای مردمان گوناگون، شاه این کشور پهناور تا دوردستها، پور ویشتاسپ، هخامنشی، پارسی پور پارسی، آریائی از ذات آریائی.

داریوش‌شاه گوید: به عنایت اهورامزدا این سرزمینهایند که من بیرون از پارس گرفتم، برآنها

فرمان راندم، باج به من آوردند، هرچه به آنها گفته شد انجام دادند، قوانین من آنها را در ثبات نگاه داشت. ماد، خوزستان، پارت، هرات، باختر، سغد، خوارزم، زرنگان، اَرَخ‌وَتیه، پنجاب، گندارا، سند، سکا هومکار، سکا تیزخود، بابل (عراق و شام)، آشور، عربستان، مُدرایه (مصر)، ارمنستان، کاپادوکیه، لیدیا، ایونیه، سکاهای ماورای دریا (سواحل شمال دریای‌سیاه تا رود دانوب)، مقدونیه، تراکیه، لیبی، حبشه، مَچیا، کرکا (تونس). داریوش‌شاه گوید: اهورامزدا وقتی این سرزمینها را در اختلاف دید آنگاه آنرا به من داد. مرا شاه کرد. من به عنایت اهورامزدا شاه هستم. من آنها را در جای خود قرار دادم. هرچه من به آنها گفتم آنگونه که خواست من بود انجام دادند.

اینک اگر تو چنین می‌اندیشی که چندتا بودند سرزمینهائی که شاه داریوش داشت، به این تصاویر بنگر که تخت را بردوش دارند، آنگاه بدانی؛ آنگاه متوجه شوی که نیزهٔ مرد پارسی چه دور رفته است. آنگاه بدانی که مرد پارسی چه دور ازپارس جنگیده است.

داریوش‌شاه گوید: هرچه من کردم به عنایت اهورامزدا کردم. اهورامزدا پشتیبان من بود در هرچه کردم. اهورامزدا مرا و این خاندان شاهی را و این سرزمین را ازگزند در امان بداراد، من اینرا از اهورامزدا خواهانم، باشد که اهورامزدا اینرا به من عنایت کناد. ای انسان! آنچه فرمان اهورامزدا است را اهمال مکن. راه راست را رها مکن، و ناامنی ایجاد مکن.